آن به که فسانه در نوردی		زان پیش که خود فسانه گردی

ای سوخته ضبط این نفس کن
بس کن ز حدیث عشق بس کن

تمت

خاتمة الطبع

بعد محمدت حضرت رب العزت جل جلاله و تحیت جناب ختم الرسالت علیه و آله الصلوة علی خیر خلقه محمد و آله و صحبه اجمعین الی یوم الدین پوشیده مباد که درین ایام فرخندگی فرجام منظومه بلاغت و فصاحت مختومه یعنی مثنوی ندرت محتوی نلدمن فارسی تصنیف لطیف ملک الشعرا ملا فیضی فیاضی که از غایت شهرت حاجت تعریف و ضرورت توصیف ندارد بمطبع فیض منبع جناب علی القاب عالی همم معالی شیم فیض رسان فیاض زمان نامی جمهور منشی نول کشور صاحب سلمه الله الواهب واقع شهر کانپور بماه اکتوبر ۱۸۷۳ عیسوی حله طبع پوشیده نظارت بخش نظر اهل نظر گردید بسنه و کماله کرمه

[illegible]

نلدمن فارسی

ای ریخته در دو جرعه بر صاف	بر چین گل از بهار انصاف
والا گهرم بقیمتم دار	ارزش بنگر و غنیمتم دار
صبحی که درین چمن سراییم	صد باغ بزیر هر نواییم
این دولت تازه روزگاری	کانگیختمی چنین بهارے
در مجلس شاه می‌نشستم	گلدستهٔ صد سخن بدستم
او شب همه شب چو عقل بیدار	من روی بروی مغز هشیار
می بود درین دقیقه ریزی	دریای دلم به موج خیزی
دلها بنظاره بند میشد	جانها به فسون سپند میشد
صد چشمه صبوح می‌گشودم	بر صبح سفیده می‌نمودم
هر نکته ز ساغر معانی	آراسته بزم دوستگانی
من خاک ره گهرشناسان	کامروز ز غم ناسپاسان
این گنج گهر چو برگشادند	انصاف گزین نظر گشادند
دریافته قدر گوهران را	دیدند نظیر اختران را
چون بحر شدند گوهرآباد	غواص آفرین شان شاد
رشک است هزار عشق فن را	کز سحر سرشته‌ام سخن را

[illegible]

[illegible]

نلدمن فارسی

گر بد گهری کشد دم طعن	معنی زندش طبانچهٔ لعن
این سرو دمان آتشین جوش	چون آتش من کنند خس پوش
جوی چه کند بقعر دریا	شمعی چه زند دم از ثریا
تا این گل تازه نقش بستم	در دست خسان قلم شکستم
مشتی خس چشم عیش کامان	خاشاک ره چمن خرامان
سرچشمهٔ صد رگ فسرده	سیراب دلی بخون مرده
انیست طلسم جان گدازان	نیرنگ فسون عشق بازان
انگیخته ام گل جنون را	در طرز فسانه بس فسون را
صد رنگ گلی بهار رسته	وز چشمهٔ خامه روی شسته
معنیش بلفظ برده صد صبر	چون برق نهفته در تتک ابر
نادان که کند فسانه خوانی	بازیچه شمارد این معانی
ایزد چو نهفت در دلم راز	کی این گره از خسان شود باز
کس را قدم سلوک من نیست	این کار دلست کار تن نیست
ره رو به منشان به من چه دارند	پیشانی شیر را چه خارند
من سیر نظر زخوان قدسم	نعمت خور دودمان قدسم

[illegible]

[illegible]

۱۴۱

[illegible]

تلمذ من فارسی

چل سال ورق نورد گشتم / کاوراق سپهر در نوشتم
دیدم همه نقش خار و گل را / خواندم همه کهنه جزو و کل را
در هفت مطب نشست دارم / تشریح فلک بدست دارم
سبابهٔ کلکم از خط ژرف / شد نبض شناس معنی و حرف
خواهی که درین خط سپنجی / از دانش و بینشم نسنجی
برکش ز علوم یک بیک را / نه پله ترازوی فلک را
بس دود چراغ عقل خوردم / تا پی بفروغ عشق بردم
بس آب که چشمهٔ سحر داد / تا نخل عمر من ثمر داد
امروز ز دودمان ایام / زد نوبت نه سپهر بر بام
سلطان سخن که شد امانم / اورنگ نهاد بر زبانم
همپا بامرا نظیر گشتم / هم بر شعرا امیر گشتم
هر مو گذرم به نکته رانی / زانو زدم صف معانی
تا عشق نشست بر ضمیرم / اکلیل طراز نه سپهرم
شمشیر زنان ملک معنی / ناوک فگنان زندم دعوی
چون بر سپهم نظر فگندند / در معرکه‌ام سپر فگندند

[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]

نل دمن فارسی

زین پرده که نسج آسمان بافت — تخت تو طراز جاودان یافت

این نامه که عشق بر زبان برد — طغرای ترا بآسمان برد

من بادهٔ مستکار نوشم — عیبم نبود اگر بجوشم

با این تف آتش درونی — صد جوش زنم بگریه خونی

از قافلهات منم درآئی — معذورم اگر کنی صدائی

ایزد بدهاد دست کارم — کز دادهٔ ایزدی شمارم

صد بلبل مست نغمه گر خاست — کز بند گل عراق برخاست

پیراسته ام معانی بکر — در گنجهٔ طبع و دهلی فکر

زین پیش که سکه ام سخن بود — فیضی قسم نگین من بود

اکنون که شدم بعیش مرتاض — فیاضیم از محیط فیاض

تا نقش شناس نه اساسم — زینسان بدو نقش روشناسم

در دور تو خسرو یگانه — چیدم گل بخت از زمانه

بزمم ز نسیم طبع گل خیز — جامم ز می نشاط لبریز

من خنده شکم چو جام باده — ساقی چو صراحی ایستاده

از بهر من و بخت جرعه کش تر — روزم خوش و روزگار خوشتر

[illegible]

[illegible]

آتش بدلم شراب دارد | خاک از نفسم گلاب دارد
ستانه چو سر دهم فغان را | آتشکده دم کنم فغان را
این خط که دهد بنور مایه | از کلک منست نیم سایه
هر معنی از و چو آب در جوی | هر نکته در و چو تاب در موی
نقش اند و گلیست پر بار | هر برگ از و لبی بگفتار
آن گل که درو هزار باغست | آبش ز رطوبت دماغست
ستانه گلی ز خویش رستم | افسردم و روی باغ شستم
دارم ز کشاکش درو نی | هر مو بنوای ارغنونی
این باده که جوش شد از ایاغم | خونست چکیده از دماغم
صد سحر فسون بتار بستم | کین نقش بروی کار بستم
بر طاق نظر کشیدم این دیر | کو جلوه دیده سبک سیر
این گل که بهار بی تگ گست | هر برگ گلی هزار برگست
این در که تو اندرش بها داد | کاقبال دو کون را نما داد
چون جلوه دهم بتی چنین را | فغفور کشد چراغ چین را
دارم مطرب دسی هم آواز | چون حجره ارغنون بصد ساز

[illegible]

[illegible]

نلدمن فارسی

آنم که بسحر کاری ز حرف | از شعله تراش کرده ام برف
افشانده بنزار در نایاب | در دامن موج جیب گرداب
اشراف معانیم نظر کن | زین گنج بمفلسان خبر کن
این دوده شمع آفتابست | سیاره آسمان نقابست
گل کرده بهار بخیه انم | افروخت چراغ بی دخانم
دارم ز شب خیال سرگم | ز انوار صد و معانی انجم
هر صبح که از سخن بشد مست | در دامن آسمان زدم دست
خورشید گوست اندرین کار | من بودم و صبح هر دو بیدار
روشن نفس نشاط [illegible] | کلکم [illegible] کوبان
هر نخیت زخرده کاری از حرف | از صبح ستاره و زمن حرف
هر صبح دمی ز بیقراری | بر باد صبا زدم عماری
گهی زدم سحر گرفتم | وز آتش فکر در گرفتم
هر صبح ز فیض بادشاهی | من بودم و باد صبحگاهی
[illegible] صبح رخسم باز | کلکم ز شگاف پرتو انداز
دست سخنم ز دل خلی بند | پایی قلمم از جگر خا سید

[illegible]

چون شمع بسوختن نشسته | پیمان به نسیم صبح بسته
این خانه طلسم در طلسم است | نیرنگ نقشش هزار قسم است
عبرت بهزار چشم بر گیر | چون شعله ز بخت خویش در گیر
چون خامه بحرف خود قلم کش | بی کم کن و تیغ بر قدم کش
هشدار که راه پیش داری | یا بر سر جان خویش داری
بگذار زمانه حرون را | بر پی زده نعل واژگون را
در ورطه غم به عقل زن دست | کز موج بموج میتوان رفت
طوفان امید سخت ماری ست | هر آن ابد شگرف کاری ست
غم سینه گداز و غصه جان کاه | اینست حدیث قصه کوتاه

خاتمه کار این آتشکده که بدم صبح افروخته
و ناقوس دلها دران گداخته و تار جانها دران سوخته

صد شکر که این نگارخانه | بگرفت نگار جاودانه
بتخانه هند را درست این | ناموس هزار پیکرست این
هر نغمه که بسته ام برین تار | ناقوس نهفته ام بزنار

[illegible] فارسی

[illegible]

[illegible]

گلدسته فارسی

صد دشنه زنند زبرگ برفرق — ور شبنم خون خود کند غرق

این باغ که آه سنبل اوست — حسرت گل و ناله بلبل اوست

هر گل که بباغ روزگار است — چون شعله بباد استوار است

بر سر که بنگری قصب پوش — یابی بنهال نیل همدوش

بس طبع شگفته در سرایش — چون شاخ شکسته مرده آیش

هر نوش گل اسیر نیش است — هر سبزه خطی بخون خویش است

در خشک رگ تو خون مرده — چون آب بطبع وی فسرده

تو کاغذ و باد سر بسر باد — آتش بچراغ در ره باد

گردون که طلسمگون هوائیست — بر روی سراب آسیائیست

دارند جهانیان تک و دو — از گردش او چه گندم و جو

چون دید که آرد گشت احیاد — آن آرد دهد چو خاک بر باد

نی نی که سپهر فتنه پرورد — خاکستر عالمست در گرد

بر دور فلک منه مداری — گر نیل فناست موجداری

گیتیست بریخ بصید شکرفی — وین طول امل منار برفی

این روضه که عیش دارے — از دود دماغ خویش دارے

[illegible]

[illegible]

نلدمن فارسی

تلخست همه طلب زدا و | زهرست همه نبرد او
سیلاب غمست در سرورش | طوفان بلاست در تنورش
تا چند فنا پسند بودن | بر هیچ نظاره بند بودن
این نقش بجز خط فنا چیست | دلبستگی بسیمیا چیست
این بر سر سنگ ره نشسته | صد کوه بپای خویش بسته
تو آبله پای کاروان تیز | برخیز ازین گریوه برخیز
مگذارشان ره روان را | در راه مگیر کاروان را
برسان حدی که کاروان رفت | هان رو که هنوز میتوان رفت
صد قافله غول در بیابان | در خواب مشو فره مخوابان
شبگیر بلند کاروان بین | وین قافله پیش و پس روان بین
اندیشه زاد راه خود کن | در راه رفیق خود خرد کن
این قافله را پیش و پس داشت | با خود نه حدی بغیر جرس داشت
محمل بهوا سپرده بگذر | زین بادیه خاک خورده بگذر
تنها روا گرچه ایمن هست | ایمن مرو راههای راهزن هست
آنانکه جرس بزخیل گامند | دستان زن دامصیبت اند

[illegible]

قوله هم عهد آه مانند نسیم و صبح و شبنم زمانه بقای یکدم دارد ۱۳۲

بنشست جهان بسوگواری
بارید فلک ستاره باری
از شور قیامت از جهان خاست
شیون ز زمین و آسمان خاست
[illegible]

از سنگ فنا شکست قندیل
شد شیشهٔ باده جمله تبدیل
افسرده شراب ارغوانی
ساقی برفت [illegible]
زان کهنه باده سر درون خاست

تلمذ فارسی

بادی که بشعله بال و پرداد	خاکسترشان بآب بر داد
عاشق زکشاکش جگر تاب	باشد همه جا ده آتش و آب
گشتند دو جان چنان هم آغوش	کاید دو نسیم دوش بر دوش
عشقست نهان و آشکارا	این باده برین دو جان گوارا
الیست گرت کند سرایت	از عشق بدایت و نهایت
تا دور فلک بکام دل بود	هنگامه دهر بی خلل بود
راه و روشی نهفته کاهے	داد و دهش چنانکه خواهے
هم شاهد عشق و شوق در بر	هم جوهر عقل و هوش در سر
دوران ز نشاط بود دستان	در دی همه آرزو پرستان
از هر برگ و ریشه بی کم و کاست	بی زخمه نوای عشق میخاست
در دل همه عشق و بر زبان عشق	عالم عالم جهان جهان عشق
می آئینه دار روی ساقی	وز عیش نماند هیچ باقی
چون رفت ز عالم آن یگانه	آبستن فتنه شد زمانه
بس زهر ستیزه در گلو شد	کین روز بشام غم فرو شد
از ماتم او جهان بجوشید	صد فتنه زمان زمان بجوشید

[illegible]

[illegible]

[illegible]

برجست ز من آب آذر آمد / سرو چمنم ز پا در آمد
بی غمزه گل و بی بهار شد زاغ / بی نغمهٔ عندلیب شد باغ
شد گنج ز دست و می برم رنج / خود در چمن خودم نواسنج
من محمل خویش هم برانم / وز قافلهٔ تو پس نمانم
چون لاله ره وفا گزینم / در موج آتشین نشینم
شمعی به نفس دو محفلی کاست / چون صبح رسید شمع برخاست
گر شمع ز صبح پیشتر مرد / اینک دم صبح نیز افسرد
گر گل به نفس و از دم دی / من هم چو صبا رسیدم از پی
گر بار بتافت رو ز اقبال / من نیز رسیدمش به دنبال
آمد به چنین ترانهٔ خویش / در باغ حریم خانهٔ خویش
در آتش خود نشست لختی / وز صندل و عود بست تختی
آن سرو که پیش مسند او / می رست به جلوه همقد او
از تیشه روان ز پا در انداخت / هم شاخ گسست و هم سر انداخت
بر کند نهال سنبل از جای / افگند درخت گل هم از پای
شمشاد برید و نارون هم / نسرین بشکست و نسترن هم

نلدمن فارسی

[illegible]

ملاحسن فارسی

از رحمت جان و تن گذشتم — تو در بیان که من گذشتم
گفتا دمن این چه بیوفائیست — با این چه کرشمه جدائیست
تو بگذری و مرا گذاری — اینست طریق دوستداری
با او تو دو تن به نیم جانیم — بر خویشتن بجان و تن بمانیم
اکنون که رفتنت نیاز است — تنها بگذاریم نه سازست
ای گرم رو وفا بیندیش — داری سفر دراز در پیش
بر تو نکند گرانیم روی — خود بار خودم درین تکاپوی
ور زانکه مرا تو خود گذاری — من چون بگذارمت بزاری
گفتا ز تو داریم محال است — هجر من و تو چه احتمال است
گر بند گسستم از وصالت — بس یار رفیق من خیالت
دریاب که عشق ترک هستیست — نی شیوه کالبد پرستیست
چون مغز تو گشت پرده دارم — خود گو که پوست چیست کارم
چون چشم تو راستین نگاهست — پلک و مژه هر دو سنگ راهست
افزود مرا به پیچ بابی — زین وصل و فراق جز حجابی
چون دیده ز صورت تو بستم — وقتیکه مغیث پرستم

[illegible]

نلدمن فارسی

این گفت و بهم عنانی خویش | بر زد ار سبک گرانی خویش
این تلخ می که ناگوار است | در ساغر عمرم آشکار است
چون رفت بگفت و کوچ بختی | آراست چو نو بهار تختی
انگیخته سلطنت گزین را | بر تخت نشاند جانشین را
گفت ای گل دولت تبارک | این تخت و نگین ترا مبارک
پند است بدو حرف مختصر به | تخفیف هزار درد سر به
دست تو بدهش دل تو با داد | تا هست و دولت بود قرین باد
پیچید صدا بغرغهٔ کوس | کردند زمینیان زمین بوس
برداشت زمانه شاه نو را | افزود سرے کلاه نو را
هم تخت ازو گرفت پایه | هم چتر برو فگند سایه
خسرو شد و داد خسروی داد | وین عالم کهنه را نوی داد
بر دور فسرده دور مے را | فرودین کرد تیره دی را
شه رفت و بساط خاک بگزید | وز شهر برون مغاک بگزید
کاشتی دیدن سر بلندم | طاق دگران نظر فگندم
تنها بخیال خود نشستم | وز حاجب و بارگاه رستم

[illegible]

[illegible]

[illegible] فارسی

هر صبح نموده پیکر باغ — او سوخته بر دل چمن داغ
زین گردش وارگونه افروخت — حسرتکدهٔ درونه افروخت
برسوخت بدو و غم و داغی — کز لاله نماند غیر داغی
برباغ چو ابر زار بگریست — شهرابه صد بهار بگریست
دانست بعقل نکته پرداز — انجام زمانه را ز آغاز
غم در دل پیش بین اثر کرد — هوش از غم واپسین خبر کرد
گه تخت بروی بستر افتد — زین خواب بخواب دیگر افتد
صد دفتر غیرت از نظر ریخت — دستان فراق از جگر ریخت
زنار بشاخ سنبل آویخت — ناقوس چو غنچه گل آویخت
افشاند گل هزار دستان — شد مرغ خزان صد گلستان
کین وقت ز خیلگاه عشق است — و نیها همه بار راه عشق است
دانم که درین سبک روانی — جان میکنم بره گرانی
بس آه کشید و شغب کرد — تا پور خجسته را طلب کرد
با او دم جان گداز برداشت — وین پرده ز روی راز برداشت
کان نسخهٔ منظر الهی — دانی که چو نبشته شاهی

[illegible]

[illegible]

نلدمن فارسی

شد روح نباتی از تن باغ / بر سینهٔ ابر سوخت صد داغ

خون در رگ و ریشهٔ گل افسرد / سودا به دماغ بلبل افسرد

طبع و هوا گذاشت صد رنگ / زد نفخهٔ سرد و خشک چون مرگ

شد معدن لعل کهربا خیز / گل خندهٔ لاله زعفران ریز

در باغ شکسته از سمن آب / چون گرد خسوف ورد مهتاب

دوران به مزاج ناتوانان / پیران بهار جان گرانان

هر لاله به باد خاک سنجی / هر گل به دماغ غنچه رنگی

زد عهد خزان نفس به بستان / نیلوفر زرد شد گلستان

بگرفت به موج گل ز سردی / شنگرف نگار لاجوردی

گلها همه بود در جوانی / همچون نرگس به ناتوانی

بی برگ درخت مانده هر سوی / چون برهمن برهنه بر جوی

از غم دل مرغ کرده افگار / بر سینهٔ غنچه ناخن خار

با آنهمه خون که در رگ اوست / گل را یرقان دوید در پوست

از رنگ نمانده [illegible] / ور سبزه نمانده جز غباری

گردید چمن به بلبلان تنگ / بشکست ز زردی بوستان رنگ

[illegible]

[illegible]

نلدمن فارسی

برگفت برادر کہین را	جادوی طلسم آفرین را
کای نور دو دیدهٔ برادر	نقد پدر و عیار مادر
بنگر که ز صلب کیست آیت	وز جوهر نسل کیست ثابت
نقشی بنما بر آستینی	تو کعبه‌ای کج نشینی
در راستی و کجی حکم باش	در عرصهٔ راستان علم باش
کج باز مشو بفتنه سازی	رخ کج منشین براست بازی
آن قرعه بود که در کم و کاست	گه کج بنشیند و گهی راست
چون بود که شرط راست بستی	وانگه بحریف کج نشستی
منزم تو بدل بهوست کردی	صد شیشه نیم تو دوست کردی
پای نگهی بجست و جو بر	در جیب خرد سری فرو بر
زانجا که نصیبه ام بلا بود	من از تو چه نالم از قضا بود
نیرنگ زبان و سود بگذشت	بگذشت هر آنچه بود بگذشت
در دست من آنچه نیک و بد بود	نی نی ز قضا نه خود بخود بود
قلبت تهنید در شمارے	برگیر ز نقد خود عیارے
بد عاقبت از قلب یاد این	خود را سره کن ز قلب سازان

[illegible]

نلدمن فارسی

پیدا همه صلح و در نهان جنگ | بیرون همه موم و در درون سنگ
هم پای زمانهٔ فسون ساز | هم دست ستارهٔ دغل باز
صد تیر کشش بر دو شتائی | صد نیشترش به مومیائی
صد شعبده در نظر نهفته | شورابه به گلشکر نهفته
گفت ای بفروغ لعل شبتاب | ما و تو ز یک گل و ز یک آب
واسفی که برادر مهینه | باشد چو پدر به جوش سینه
بود آنچه گذشت در میانه | از شعبده بازی زمانه
کی بود گمان کس ببازی | کز بخت کشد بدین درازی
اندیشه ملک و مال جهل ست | گر ماند و گر نماند سهل ست
آنجا که خرد عیار سنجد | از برد و نبرد کس نرنجد
دانم که بدست قرعه کار است | کس را به میان چه اختیار است
سرگشتگی من از جنون بود | بختم سوی دشت رهنمون بود
سودا ز دماغ شد برونم | پژمرده شقایق جنونم
با نم خرد فسرده افروخت | در کاسه چراغ مرده افروخت
امروز [illegible] | در چشم منست بجای فرزند

[illegible]

[illegible]

آموخت از و قمار نل هم	همواره راست در دغل هم
از نقش فلک بحیرت افتاد	وز ریو عدو بغیرت افتاد
آمد بدر و من نصیحت نیوش	از طعن زمانه پنبه در گوش
گفت ای تو روزگار نازان	اقلیم طراز سرفرازان
این تفرقه بر توانگی نیست	ناموس من و تو جز یکی نیست
بر بخت بدر گرم کش دش	هم لشکر و هم خزینه وادش
سامان دگر بهم اندرین ساز	گشتند بروزگار انباز
مردانه به ساز ره کمر بست	عزمش به ره سفر بست
از غیرت تلخ کام برخاست	چون دهر بانتقام برخاست

جنبش موکب نل از شهر و من بجنگاه و بگردش قرعه اقبال نقد باخته از حریف کجا بازگرفتن و اورنگ دولت پیرایه نمودان

روزی که به بیت منظر	طالع به سجود بود ناظر
بر جبهه گل طرب نگیرد بود	خورشید بخانه شرف بود
مه با نظرات سعد منظور	در عقرب جنین نه برید النور

[illegible]

[illegible]

نلدمن فارسی

ناله بنمودش از کرانه — مارسیه صد آتشین زبانه
نزدیک به نیل رسید جوشان — سوی لیش نگران چو تیز هوشان
سرتا به قدم سیاه دیدش — خونابه سیه برون کشیدش
وان سحر نماند و کسوت دیو — کش داد دران کریوهٔ ریو
فرمود که برکشد [illegible] بالا — ور برکند آن لباس والا
[illegible] دست به سحر ور کم کرد — وان خلعت آتشین بیرکرد
از تابش آن رخش برافروخت — چون شعله ز پای تا سر افروخت
سرگرد بنفشه نا امیدی — بشکفت سمن به روسفیدی
بنمود چو لاله تازه رسته — رویی به هزار چشمه شسته
گلبانگ رباب و نای برخاست — ساقی ز هزار جای برخاست
لب سوخت نفس برهمنان را — دست آبله زد دهل زنان را
بستند بروزگار آیین — شد انجمنی بهار آیین
[illegible] بر آن شنید در عجب ماند — انگشت تحیرش بلب ماند
آمد [illegible] روزگاری — لب [illegible]
گاهی [illegible] — [illegible] گستاخ

[illegible]

[illegible]

گفتش بگه آمدی شتابان | گفتا که به پیک این بیابان
چون سوخت نفس به لب اشارت | بردند تکلف از عبارت
از پرسش نکتهای چون قند | شد چشم بچشم دل بدل بند
کردند بکار آشنایی | یک یک گله زاری از جدایی
بگذاشتنش چو پای در گل | از خستنش چه درد بر دل
از هجر و وصال آنچه بگذشت | وز عهد و خیال آنچه بگذشت
تا زان به تبسم دلاویز | کردند بیک دگر شکر ریز
آخر ز میان حجاب برخاست | وز روی دو دل نقاب برخاست
در عشق دل و زبان یکی شد | تن با تن و جان بجان یکی شد
پیمان وفا ز سر گرفتند | چون غنچه بخنده در گرفتند
از دیده بدیده راز گفتند | وز سینه بسینه باز گفتند
ماندند بقامت نهالین | بر بستر گل ز غنچه بالین
بر بستر لاله مست خفتند | از نکهت گل فسانه گفتند
کردند چو گل بعیش بازین | صد جلوه بحجله نگارین
شد [illegible] چمن [illegible] | سیاره پیاله طرب ریز

[illegible]

[illegible]

تلمذ من فارسی

شد بجرعهٔ کشش شادمانی / زانگونه که جام دوستگانی
پس گفت برادران خود را / آن شعله رخان که شمع قدرا
کار اشته پیش او شتابند / در جلوه گهش عنان بتابند
گردند بجلوه تیز پائی / نشناخته قدر آشنائی
از دیدن شان نظر شگفتش / دل همچو گل سحر شگفتش
بشتافت بسوی شان بصد جوش / بگرفت جدا جدا در آغوش
از جوش درون خروش برخاست / صبر از دل و دل ز هوش برخاست
[illegible] بباور این راز / کانیست نوای بخت را ساز
آنیست که شمع خاندان است / آنیست که دود دودمان است
آنیست که برد آب چشم / بر خاک فشاند خواب چشم
در نیل کشید روزگارم / بگذاشت بدیو دیو سارم
مادر بزبان مهربانی / گفت ای گل غنچه جوانی
[illegible] مکن شتاب چندین / چندین مکن اضطراب چندین
من هم نگرم که حال او چیست / در بتکده خیال او چیست
اشفته بچراغ کیست این نور / با انجمن که آمد این نور

[illegible]

[illegible]

نلدمن فارسی

ودین سگ برهمن بست راینش رای — برخشش زمانه کار فرمای

من گروه بان شهریارم — بنگر دون زیربار دارم

محرم بشناخت برهمن را — گو بود رسیے نل و دمن را

پرسید ترا خبر ز نل چیست — زان گم شده جهان افروز چیست

گفت ای بحدیث مغربی پوست — این شهر ز شهربانوی اوست

من نیز کمین اسیر اویم — مملوک وفا پذیر اویم

او نیز درین میانه باشد — از تیر نظر نشانه باشد

پرسید سدیو برهمن را — وز دوست جواب این سخن را

نل چون بشنید گفتگویش — بگریست بناله رو بروش

بیگانه نصبر خود نما شد — دیوانه ز حرف آشنا شد

زان برهمن این سخن چو بشنفت — گویی که ز یاد و کس یکی گفت

کان یا که بعشق دل اسیرست — هجران چو وصال ناگزیرست

این هر دو دو شاهراه عشقست — این هر دو دو جلوه گاه عشقست

عاشق چو وفای عشق دارد — در هجر رضای عشق دارد

محرم بلطیفه رفت و بدو همین گفت — پیغام بهار با چمن گفت

[illegible]

[illegible]

آورد بقصر دلکشایش / براوج سریر داد جایش

بر صدر طرب چنانکه دانی / پرداخت بچشم مهربانی

پرسید که چون رسیدی اینجا / محمل ز چه رو کشیدی اینجا

در رای جهان چه آرزو بود / وین راه نوردی از چه رو بود

رائی از رخ دل نقاب بگشاد / شرمنده لب جواب بگشاد

کز جوشش آرزو بجوشم / وز دلکشش تو برده هوشم

با این همه یکدلی بنا کام / تا چند سخن بنامه و نام

جائی که بدانش دل آرای / باشند دو شاه محفل آرای

خود گو که چه جانفزاست آنجا / خود بین که چه دلگشاست آنجا

چون نوشکفد شکوفه زارش / آید به نظاره صد بهارش

شاهان چه موافقت نمایند / گوئی فلک از میان بر آیند

خوش انجمنیست بزم شاهان / گر عهد بود نشاط خواهان

گفتا قدمت مبارکم باد / خاک قدمت مبارکم باد

بنشین بنشین نشین از تست / جان و خرد و دل و تن از تست

بر جلوه گه مراد بنشین / چون شمع نشان و شاد بنشین

نامهٔ فارسی

[illegible]

[illegible]

نلدمن فارسی

نل این سخن شگرف از رای | بگرفت بگوش و رفت از جای
گفتا که ندانم این چه راز ست | نیرنگ کدام حقه باز ست
خواهم دگر این درخت پی کرد | اندیشه برگ و بار وی کرد
حیرت زده شمار رایم | تا خود نشمارمش نپایم
برداشت غریو رای والا | کز هجر منم سرشک بالا
من شعله شوق رخش بادست | بشتاب نه وقت ایستادست
نل گفت که ای نهال اقبال | بخرام که آمدم ز دنبال
کین نکته مرا ز جای برداشت | صبر از دل نکته زای برداشت
از تنگدلی دران خرابه | شد رای عنان کش ارابه
نل دشنه از میان برآورد | الماس ز مغز کان برآورد
انداخت شجر ببار و برگش | افتاد خزان بی تگرگش
هر برگ که در شمار می برد | صد نسخه ازو بکار مے برد
از روی شمار پرده بشگافت | تا پرده شمار رایگی یافت
حیرت زدهٔ شمار خود شد | دنبالهٔ شتاب کار خود شد
لختے چو دلش بجای آمد | مستانه به پیش رای آمد

[illegible]

[illegible]

دلدار دگر ز نو گزینید	با دل شدهٔ دگر نشینید
نی نی که خیال دور بستم	در بتکده گمان نشستم
سوگند بچشم سرمه ناکش	کز خون وفا سرشت خاکش
در دیدهٔ فریب دلربائی	در ناصیه نقش بیوفائی
دور است چنین خیال بینی	هیهات زهی محال بینی
خواهر که کشد مشعبد آنه	نزدیک نخودم باین بهانه
این تیر بر آستانهٔ او	رفتم زنی بهانهٔ او
نل گفت برای کاه جهان بخش	این تیر تگی که کرد جز رخش
این ابروشان برق دو را	آتش منشان با در و را
زان روست که دیو زاد گویند	دیوان پری نژاد گویند
باشند ستاره وار دیدآ	ره گم نکنند در شب تار
دارند بخویشتن نشان ها	در جلوه نهفته امتحان ها
صد نکته نهان بخوی شان هست	صد شعبده موبموی شان هست
وانگه بشتافت سوی اصطبل	بر عقل گهرشناس زد طبل
برجسته ز دو پیکر نمایان	برچیده ز خیل بادپایان

نلدمن فارسی

[illegible]

[illegible]

نلدمن فارسی

گویند که نل ز ذو فنونی | دارد بخود آتش فسونی
برخیش دمد گران فسون را | چون باد کند تگ هیون را
گر سر وبدهش بجلوه چون برق | یک گام زند ز غرب تا شرق
گر نل بود آن کزو گمانی ست | این نقش شگرف امتحانی ست
در بادیه باد میکند رام | در مرحله گرم میزند گام
ورنه من و کنج ناامیدی | گو صبح بدم برو سفیدی
بشتافت برهمن فسون ساز | انگیخت ببال عشق پرواز
مستانه سرود دل سرایان | آمد به بساط رای رایان
دریافت مقربان شه را | حجاب حریم بارگه را
زان غنچه که ناشگفته بود | برگفت سراپچه گفتنی بود
زین جام طرب که بیخش افتاد | در سینه شاه آتش افتاد
میخواست ز ابر کام گیرد | پویه ز صبا برام گیرد
آهسته طلب نمود نل را | آن در خرد و جنون مثل را
گفت ای بخرد ز بخردان پیش | اندیشه سگال و دانش اندیش
خوانی قسم پری نژادان | دانی ز فسون دیوزادان

[illegible]

دلدار

[illegible]

شد گوش و من ازین فسون باز | گل ریخت ز نرگس فسون ساز

دیدیم که یارب این چه ناست | صندل ز چه روی مشکفام ست

ما نا که درین نهفته رازیست | از سحر بدانش طرازیست

کوساخته خویشتن دگرگون | دارم ولی از غمش جگرگون

در کشمکش که جان بلب داشت | بنشست سدیو را طلب داشت

حرفی ز دل مشوش انگیخت | وز چرب زبانی آتش انگیخت

کای برهمن خجسته من | پیوند دل شکسته من

دانم چو تو کس خجسته رو نیست | شایسته کار جستجو نیست

بودم بغبار خاکساری | برداشتیم ز خاک خواری

از تیغ ملامتم کشیدی | گم می شدم ار نمی رسیدی

حیران بدل دو نیم مانده | در بند امید و بیم مانده

بیچاره بکام آرزو رفت | در چاره گری دمی فرو رفت

یکچند ره خیال سر کرد | وانگاه سر از خیال بر کرد

گفتا چکنم بجان انکار | بیمار بود خیال بیمار

با دانش و بینش توانا | خود چاره خود نکرد دانا

نلدمن فارسی

[illegible]

نلدمن فارسی

شتاب زبان من خبر گیر | وز ابر بهار من خبر گیر
زود شست که باد تند خیزد | برگ و بر هستیم بریزد
ز آشفته دلیش دایه آشفت | آشفت و نهان نماندش گفت
مادر به پدر شگافت رازش | تا راه برد ببرگ و سازش
برخاست پدر بدل نوازی | بربست کمر بچاره سازی
سر داد برهمنان دانا | در پویه چو آرزو توانا
کز آرزوی درون شتابند | یا ور دو درون برون شتابند
در بتکده ها ترانه گویند | زان گم شده بت نشانه جویند
ز چشمه و جویبار پویان | زان تشنه جگر شوند جویان
ز آتشکده ها چراغ خواهند | زان شعله نشان داغ خواهند
هر جا که شوند بلبلان جمع | ریزند گل نظاره بر شمع
گوش شید ازین و آن نشانها | رانند پی یقین گمانها
کان کیست که بخت خفته دارد | دلدار بخواب غم گذارد
وآن قصه طیلسان بریدن | وان کسوت عافیت بریدن
وان عقل ز سر برون نهادن | وان سر به ره جنون نهادن

وزان نظاره رفته رفته [illegible]
دیباچه سر گذشت خواندند
زان قافله سر زده صدائی
افسون زمانه داده برباد

[illegible]

[illegible]

نل دمن فارسی

چون سنبل تر دمن برآشفت — بلبل شد و سرگذشت خود گفت
بگریست چو ابر نوبهارے — بنمود چو برق بی قرارے
از جنبش ساز آن ترانه — بشتافت کنیز رو بخانه
از هر چه بگوش هوش درکرد — بانوی سپاه را خبر کرد
بانو طلبید نازنین را — بر دیده نهاد آستین را
کای همه تف شعلهٔ درونے — در سینه چو می بگرم خونے
تو زهرهٔ مشتری نژادے — بر روی زمین چرا فتادے
تو گوهر تاج پادشاهے — غلطیده چرا بخاک راهے
بردار غم زدای خود را — بگشا سر ماجرای خود را
گفتا گذر ای خجسته بانو — بگذار مرا سرای بانو
من سوخته برگ بینوایم — نی تاج سرم که خاک پایم
من کیستم و نشانه ام چیست — در خواب غم فسانه ام چیست
زین دیدهٔ خونفشان چه پرسی — وز گم شدگان نشان چه پرسی
از گوهر بخت خود چه گویم — خونابه بس است آبرویم
بانو بفروغ عقل بیدار — دریافت که سادگی پرکار

[illegible]

[illegible]

نلدمن فارسی

چون شد ز فلک ز گوهر و دُر | دامان امید او کنم پُر
هر کس بهوای آن گل اندام | زو شهر بشهر ده بده گام
هر یک ز نظاره دام کرده | چشمی ز ستاره دام کرده
کان صعوه کجا گرفت پرواز | وان کبک کجاست جلوه پرداز
از برهمنان سدیو نامی | زد گرم سوی سیاه گامی
پیر دره ولایت او | کاسوده ز بس رعایت او
شد کوکب بخت شمع راهش | کامد بحریم تخت گاهش
شهری چو شب سپهر معمور | یا چون دل و جان بمهر معمور
در سایه قصر شهریاری | آسوده ز رنج ره گذاری
مستانه نوای شوق در داد | واندر تگ و پو نظاره سر داد
میدید دران سواد پرنور | تا ابنوهی نمودش از دور
جوینده بجواهش دلاویز | نزدیک شدش نظر کنان تیز
دید انجمنی ز نغمه خوانان | بر فرق ادب گهر فشانان
هر سو زن و مرد گشته انبوه | سر برده فرو بجیب اندوه
میکرد نظر بهر نظرگاه | چشمش بدمن فتاد ناگاه

[illegible]

[illegible]

نلدمن فارسی

گر هست دل تو عشق پرور	درد دل خود مگو به بی درد
بنمود بغیر راه غم را	گم کرد نشانهٔ قدم را
گفتا گذر از چنین شماری	کین قصه نیامدت بکاری
دل سوخته‌ای بجز سری داشت	دل در گرو سمنبری داشت
میزیست بیاد دوش بر دوش	همخوابه و همدم و هم آغوش
تا گه سحری به دامن دشت	بگذاشتش از جنون و بگذشت
بر دامن وصل آستین زد	زد گام ولی نه راستین زد
او نیز مرا ز همدمان بود	وز نیک و بدم ز محرمان بود
چون یاد کنم ز سرنوشتش	وان گرم روی به کوه و دشتش
خیزد ز دلم خروش بیجاست	این است سخن که گفتمت راست
نتوان یکسان ز درد دل گفت	بی درد کسی که درد نهفت

تکاپوی برهمنان در جست و جوی دمن و یافتن و رسیدن او به شهر پدر و مادر

هر کس که بدین و آن سخن گفت	آوارگی نل و دمن گفت
زین حال که نل ز بخت دریافت	تا که پدر دمن خبر یافت

[illegible]

[illegible]

کانکس که بر او رسیدی — بیننده به نقش حال دیدی
گفتی سخنی به تخت حالش — بردی بکف زبان مثالش
گفتند بشه قیافهٔ او — بردند شمیم نافهٔ او
شه گفت که این خجسته مردیست — پژمرده گلش ز باد سردیست
از راه کرم طلب نمودش — خونین گرهی ز دل گشودش
گفتا چه کسی و از کجائی — بیگانه نما و آشنائی
جز مردمی از شرف چه داری — وز نقد هنر بکف چه داری
گفت از غم دل چو نال گشته — از دست جنون خیال گشته
گفتا که [illegible] فتنه کامم — درویشم و [illegible] نامم
در اسپ شناسیم بدل نیست — صورتگری مرا مثل نیست
در اشربه ساقیم بصد جام — در اطعمه ذوق بخش صد کام
چندین هنر دگر جز این هم — میدانم و کرده ام گزین هم
دل سوخته آنچه نام بردش — [illegible] یکان یکان شمردش
خوشوقت شد و عنایتش کرد — بیش از دگران رعایتش کرد
[illegible] بی نشانی خویش — ننمود ز کاردانی خویش

تلمذ فارسی

[illegible]

[illegible]

قلمدان فارسی

دانم که ترا زبونی هست — ور بخت تو واژگونی هست

آنانکه اسیر زر و سیمند — ور کش بکش امید و بیمند

تو مست و کمین گران ز هر سو — با تیغ دو رویه اندیک رو

باشد ز صف جهان شناسان — گنجور ز نقب زن هراسان

دیدند ترا به تخت و دیهیم — تنها روی تو نیست بی بیم

گشتم بتو در نمود هم تنگ — تا کس نشناسدت بدین رنگ

چون شعله زند چراغ بختت — سیاره دهد فسرده بختت

چون آتش روشنت برآرم — آب سیه از تنت برآرم

آخر سیه آب من نه زهرست — کین رنگ و فسون فریب دهرست

صبحی تف شوق ده درون را — چون صبح بکش دمی فسون را

کز پرده برآمیت پدیدار — خود را بنمایمت پری وار

دانی که بقدر آن اسباب — مانند دو خاصیت درین باب

در معرکه خصم اگر نه زیر — در بیشه بسوزد از دم شیر

کارنیست ترا بکار خود باش — منت نه روزگار خود باش

با یک بفریب نام خود کن — زین نام جهان بکام خود کن

[illegible]

[illegible]

ملا حسن فارسی

گفتند سیاهی از سپاه است | گر دشمن ملک کینه خواه است
چون باد دمن ز راب بگذشت | بگذشت ز اضطراب بگذشت
سالار سپه شنید کز آب | بگذشت پری رخی جهانتاب
مانند ندیده روزگارش | بی مثل گزیده کردگارش
مشتاق بیک شنیدن او | میخواست بخواست دیدن او
آمد بغبار ره شتابان | چون از تتق ابر ماه تابان
گفتند که بر زمین نهادی | یا آنکه ز آسمان فتادی
باری چه کسی چه نام داری | در بند چه چه کام داری
گفت آن همه سرگذشت خود را | گردیدن کوه و دشت خود را
سالار زبان به مهر بگشود | کای آینه جمال مقصود
تو اختر آسمان نهادی | هم گوهر و هم گهر نژادی
خواهم که کشم ز ره رخت? | شمعی بنهم براه تختت
فرمان ده مرز کشاهی? | در داد و دهش جهان پناهت
فردا است بمجلس? تالیفش? نیست | در دهر بمجلس? نیست
کز بانوی او خجسته رویت | با روی نکو شگفته خویت

[illegible]

[illegible marginal commentary]

نلدمن فارسی

در مار صنم همی نمودی	چون شعله نهان به زر و دودی
زانجا که طرازش عجبهاست	در پرده نگارش سببهاست
دیدش ز کناره ره نوردی	برخاستش از درون دردی
بشتافت بسینه ستمگار	بشگافت بدشنه سینه مار
آمد صنمی برون بصد تاب	٥٣ چون مهره مارش آتشین تاب
٥٤ چون بود خط کرم حصارش	شد غنچه گل دهان مارش
٥٥ آن سوخته جان چراغ هوش سوخت	وان راه نورد مارکش سوخت
افسرد ز نیش مار خونش	جان رفت ز کالبد برونش
زانجا دمن آستین فشانان	٥٦ زد گام صبا ببوی جانان
میکرد خروش بیخودانه	میریخت سرشک دانه دانه
خون خورد ز نوجوانی خویش	دلتنگ ز زندگانی خویش
از بخت سیه دریغ میخورد	وز ناله بسینه تیغ میخورد
میگفت دریغ روزگارم	کانگیخت خزان به نوبهارم
این گرگ کهن که میزند راه	تا چند دهد فریب روباه
زهر است شراب مستگارم	تلخست حیات خوشگوارم

[illegible marginal commentary]

[illegible]

[illegible] فارسی

آشفته دمن ز خواب برخاست / چون طرهٔ خود بتاب برخاست
همخوابه بیافت جز خیالی / همدوش بیافت جز ملالی
شد سینه شگاف تیغ [illegible] / چون چادر خویش دل [illegible]
چون سوختگان دوید هر سوی / چندانکه بماند از تگاپوی
گم گشته وسی گذشت پویان / گم کردهٔ روزگار جویان
از هر کس نشنید ماجرایی / وز رفته نیافت نقش پایی
بشتافت بپای درد نالان / سر زد بزمین دو دست مالان
کای دلشده این چه ماجرا بود / با خویش ستیزه ات چرا بود
رفتی و مرا خبر نکردی / بر بیکسیم نظر نکردی
افتاده به بستر بلا کم / در خواب گذاشتی بجا کم
چون ناله شدم نگه به همدوش / چون دیده بجز دل هم آغوش
گشته [illegible] کامل / دیوانه بکار خویش عاقل
تو طرح وفا وداع کردی / عشق دگر اختراع کردی
تأثیر فسون عشق بردی / ناموس جنون و عشق بردی
پیش از تو جنون و عشق بود است / این جبهه به عشق کس نسوده است

[illegible]

[illegible]

نلدمن فارسی

من در ره عشق دردمندم — معشوق بدرد چون پسندم
بگشاد دهن زبان بپاسخ — گاهی تافته از رفاقتم رخ
آنجا که وفا بجز گدازیست — بگذاشتنم نه شرط یاریست
گر زره بودم بروی شمشیر — از مهر تو کے شوم سیر
ای دل شده این چه آرزو بود — این بد روشے من نکو بود
با عشق جنون نخوشت هستی — امانه بدین روش که هستی
غیر از تو که در جنون صبوری — از دوست کسی نخواسته دوری
در راه وفا چه رهزنی بود — در دوستی این چه دشمنی بود
گر تو بگذاریم درین سوز — من چون بگذارمت درین روز
دانی که ره وفا درازست — در ره بگذاریم نه سازست
عشق ست انیس روزگارم — با مادر و با پدر چه کارم
زین آرزوی محال باز آی — باز آی ازین خیال باز آی
چون شد گله صنم فسونش — بگذاشت ز خواهش جنونش
دل در کف اختیار دادند — بر بودن هم قرار دادند
در راه وفا بکام و ناکام — بودند نظاره گے ایام

[illegible]

در خواب گذاشتن نل دمن را بخیال جنون در وحشت تنها و چادر شکیبائی او دریدن و تار و پود غایت گسسته سر از گریبان شیدائی بر آوردن

در چرخ به بین و گرم و سردش — صد بوالعجبی بهر نوردش

از راز جهان جریده بگشای — وز هر بن موی دیده بگشای

بینای خط زمانه می باش — حیران نگارخانه می باش

یک شعله ازین ترانه عشق است — یک نکته ازین فسانه عشق است

هر جا که درین ورق نگاریست — از نکتهٔ عشق یادگاریست

عشق است که تافته به مستی — دستی همه را بپیچه دستی

سلطان ستم نژاد عشق است — آتش زن تخت داد عشق است

تا عام کند صلای خون را — انگیخته شحنهٔ جنون را

چون عشق و جنون بهم زند جوش — آشوب بلا بود بلا کوش

تا آنکه ز حسن دیده ور بود — شاهنشه مسند نظر بود

چون عشق گسست رو نگارش — آخر بجنون کشید کارش

روزی ز نشاط آن یگانه — آن در شب عاشقان فسانه

[illegible]

نلدمن فارسی

آشفته درمن ز صبر مانده | ماه طربش در ابر مانده
جان و دلش از قرار مانده | صبر و خردش ز کار مانده
چشمش ز سرشک بی آب | چون چشمهٔ خشک مانده بی تاب
دل هم ز حیات سیر گشته | بر رزم اجل دلیر گشته
از خشکی لاله غرق در خون | اشکی ز گداز دل جگرگون
گفت ای ز امید مانده در بیم | بر کف بنه این دو لعبت سیم
از هر مژه دجله روان کن | چشمی تر از این دو خشک جان کن
در شعله دو بشوی و برکران نه | در شاخه کش و ز برگ خوان نه
من نیز برو دیار رفتم | آلودهٔ صد غبار رفتم
دست از لب جویبار شسته | تن را چو دل از غبار شسته
خود را کشیدم اینک اینک | پیش تو رسیدم اینک اینک
زان رفت شکیب از دو من برد | وان سیمتن آن دو سیم تن برد
چون یک دو نفس از این برآمد | جان در تن شان ز نو برآمد
دریافت بوی گل روانی | دیدند بجوش تازه جانی
کردند زمین خشک پدرود | رفتند سبک خرام در رود

[illegible]

[illegible]

نلدمن فارسی

گر شد سیهم سپیده اقبال | تخمم ز سیاه فتنه پامال
از ریگ روان سپاه دارم | در بادیه تخت گاه دارم
دستان زن روزگار عشقم | نظارگی بهار عشقم
گفتم که بهار عشق دیدم | گلها بهزار رنگ چیدم
بود آن ز بهار عشق بوئی | وز دور نموده رنگ بوئی

یافتن نل و سیمگون ماهی بیجان را بر کنار رودی و به بوی جان بخشش زنده شدن و پریدن سیماب شدن

ای آنکه تراست چشم بینش | بنگر خط و خال آفرینش
هر ذره ز صنع انتخابیست | هر لفظ ز معرفت کتابیست
گر چشم و دل تو راست بین است | ابروی تو نقش راستین است
تا چشم تو از کجی ندید حق | قد تو کج است پای تا فرق
زین منظر هفت پرده بگذر | وز دور نظاره کرده بگذر
خون کن به نشاط تلخ نوشی | در مستی تست گر خروشی
این میکده جای آدم زدن نیست | زین بزم برون قدم زدن نیست

[illegible]

نلدمن فارسی

از آتش معده دود برخاست	گرد عدم از وجود برخاست
چون روز سوم ز غم برآمد	دود از دل صبحدم برآمد
ناگاه دمن ز غم شغب ناک	تفسیده جگر فتاده بر خاک
نل گفت بصد جنون توان زیست	با این غم و غصه چون توان زیست
چون جوش زد از درونه خشمش	بر جانوری فتاد چشمش
مرغی که ز زیب صد نظر داشت	بر نقش و نگار بال و پر داشت
مرغی که باضطراب می گشت	بر آتش خود کباب می گشت
پرداده بحرص تیز چنگال	بر جستن مرغ آتشین بال
شد گرم و بسوی مرغ بشتافت	کان مانده در خور خورش یافت
تا مرغ رساند خویشتن را	وز تن بکشید پیرهن را
تا پخته شود امید خامش	بر مرغ فگند همچو دامش
ناگه بپرید مرغ بادام	نل ماند خجل برهنه اندام
پروانه گرفت مرغ عیار	افشاند نوای تیز منقار
کای سوخته بخت این چه فن بود	بیهوده چه دشمنی بمن بود
ای دامن عقل داده از چنگ	از پیرهنی مباد دل تنگ

[illegible]

ز افسردن آن بهار خندان | انگشت گزیده گل بدندان
از جلوهٔ آن برهنه پایان | مردم همه پشت دست خایان
دوران قدح طرب نگون زد | قرابهٔ عیش واژگون زد
ایام بکینه اش کمر بست | دل را کمر نشاط بشکست
در عین بهار چشمه افسرد | در گلشن بخت لاله پژمرد
روزی سیه از کمین بر آمد | کز شب دم آتشین بر آمد
از خانهٔ او نهال چون رست | و ز نارک او گل جنون رست
هم خاک بجوزد آرزویش | هم آب ببرد آرزویش
بشگفت شگوفهٔ جوانی | گل کرده بهار زندگانی

انداختن نل دام پیرهن را بر مرغ و پرواز کردن مرغ با دام پیراهن و ماندن او در آن دشت عریان

دوران که بصد طلسم سازیست | در پردهٔ او هزار بازیست
از پردهٔ این طلسم خانه | صد رنگ بر آورد زمانه
آمیخت ز رنگهای نه خم | آمیزش رنگ اوست سرگم

نلدمن فارسی

[illegible]

نلدمن فارسی

کامل خردان صدر والا | دیدند چو دست فتنه بالا
کردند ملامت از قمارش | گفتند ازان سمر و خارش
این نقش چو بود سرنوشتش | بیرون نشد این خط از سرشتش
این سنگ فلک بکام آورد | وین قرعه قضا بنام آورد
چون سوخته تف جنون بود | پند خردش همه فسون بود
بودند نظاره سنج چالاک | در گردش قرعهای افلاک
چون عشق جنون بهم برآمد | طوفان بلا ز غم برآمد
عشقی که مآل او جنون نیست | شایسته حسن و فنون نیست
بیچاره جنون بصد بلا داد | بر فتنه برادرش صلا داد
کردند بشهر و کو منادی | کین بادیه گرد نامرادی
زین ملک برون رود شتابان | تنها سپرد ره بیابان
دیوانگی بشهر یار است | دیوانه بدشت سازگار است
فریادکنان برآید از شهر | فریاد برآمد از دل دهر
بستند به تیغ پیش و پس را | بااو نگذاشتند کس را
کس هم سفرش بجز دمن نه | هم جلوه سرو جز چمن نه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نلدمن فارسی

شبگیر دو نشاط خفته بیدار ... ناخن زده بر شمین تار
چون چشم شکرلبان گلفام ... آموده بقند مغز بادام
بر تارک عشرت زمانه ... میر بخت گرانه تا کرانه
رفتند دو گل به پرده از دست ... خفتند و غنچه لب بلب بست
چون صبح رخ سمن گشادند ... از باد در چمن گشادند
آئینه صبح عالم افروز ... بنمود رخ از دریچه روز
برخاست صبا سحر ز بستان ... در غنچه شگافی گلستان
چون صبح و نسیم دوش بر دوش ... برخاست سمن ز گل هم آغوش
ریحان تراز نگار بستند ... گل از عرق بهار شستند
زان شهره تنبه بره کشیدند ... موکب سوی تختگه کشیدند
بودند شگفته روزگاران ... چون سرو سمن بنو بهاران
غمهای جهان لب نه رفته ... هشیار شدند مست خفته
در جلوه بخت کامرانان ... بر نه فلک آستین فشانان
پیوسته بهم چو شیشه و جام ... بر نکهت شان دماغ ایام
ماندند ز بخت کار وا سنا ... ماندند به بزم داستان ها

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نلدمن فارسی

مژگان بهزار غمزه آمیخت ابرو بهزار عشوه آویخت
بنشست دو دل بکامرانی پیوست دو خون به مهربانی
شد دوره و آرزو پیاپے ابرو و نگه پیاله و مے
عشق است بآرزوی خودکام هم ساقی و هم شراب و هم جام
بی می دو خرد خراب میشد وز رشک پیاله آب می شد
مستی بنظاره پیش می گشت می غرفه بخون خویش میگشت
عشرت به پیاله نیز زد چنگ تا آنکه نماند شیشه و تنگ
مستانه بعشق لاابالے کردند دل قدح به خالے
برعشق فزود مستی مے خود عشق بهین مستی و مے
جائی که بجوشد این دو مستی خود فتنه کند دراز دستی
تا آنکه حجاب آرزو ساز شد پرده نشین پردهٔ راز
فتراک ادب ز دست دل شد یکباره هوس عنان گسل شد
نا امید نگاه شد هم آغوش گلدسته صد ستاره بر دوش
یکچند دران کرشمه سازی کردند دو غنچه بوسه بازی
بختی چو نظر ز خویش برخاست گلبرگ حیا ز پیش برخاست

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

آهو نفسان دشت تازی	پرورده سبزهٔ حجازی
از خیمه چمن چمن در و دشت	کاندیشه در و دگلگشت
آن تازه نگاه هفت خرگاه	بگرفت ازین لباز تر راه
بگذاشت عنان زبنگه خویش	خود در پس و آرزوی دل پیش
تا دیده براه کار میکرد	نظارهٔ صد بهار میکرد
بر سبزه و گل سمند رانان	میزد قدمی ببوی جانان
می یافت ز باد نکهت دوست	پر بود ز عشق مغز تا پوست
فارغ ز بهار بوی باغش	پیچیده وصال در دماغش
میداد نسیم مژدهٔ یار	میکرد نشاط در دلش کار
میشد بره امید پویان	میرفت سرود شوق گویان
صد بار بهار هم عنانش	وز بوی نگار مست جانش
میگشت بهر قدم دران راه	امید دراز و راه کوتاه
میراند فرس چو کامرانان	نادیده سواد شهر جانان
افروخته چو دیدهٔ مرادش	افزود سواد بر سوادش
زان بادیه چون سپرده راهی	بنمود ز دور جلوه گاهی

نلدمن فارسی

[illegible]

نل دمن فارسی

چون برهمنان به بید خوانی
مرغان چمن به نکته رانی

بلبل ز گلو گشاده ناقوس
زآتشکده باغ برده ناموس

ریحان و بنفشه دوش بر دوش
خون در رگ لاله جوش در جوش

کاینجا نه زنند جامه و نیل
بردند بنفشه را به تعجیل

زد سیل لب سره شاخ سنبل
در دیده وری چشم بلبل

بر سوسن ده زبان زبان بند
آب از لب جوی نغمه پیوند

ستانه هوا شکست مینا
از سبزهٔ تر به چشم بینا

بر مرغ چمن گشاده فریاد
سرگوشی گل به دوش شمشاد

از جلوهٔ باغ دیده مستش
نرگس که به خواب چشم بستش

از خردهٔ زر گرفته کابین
برمانده عروس گل به بالین

بلبل دم گرم بر کشیده
گل پردهٔ شرم بر کشیده

کاورد فلک به روزگاری
در مطلع اینچنین بهاری

آراست جهاز نو عروسی
نخل آن فلکش به خاک بوسی

صبا از گل هوس چمن کرد
آهنگ روا رو دکن کرد

در سایهٔ سرو گل خرامان
شد ساز بهار داده سامان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] فارسی

دل کاوی مهر و کینه میکرد | جاسوسی این دو سینه میکرد
وافی تخم عشق دل خراشست | بوی می و خوش بوی فاشست
مشکل بود این دو نو نهفتن | چون شعله [illegible] نهفتن
بنشست شبی بخلوت خاص | برگفت به محرمان اخلاص
کز ششم جهان گذشت نتوان | وز راه زمانه گشت نتوان
این چشم و چراغ زندگانی | شب تاب خجسته لعل کانی
خواهم که بطالع دل افروز | دیگر شب همسری کند روز
از چشمه اگرچه [illegible] سیر | نی زود درو منزلست نی دیر
برخواند صف رصدنشین را | اختر شمران تیزبین را
دانا نگران بچشم شب تاب | در دست علاقهٔ سطرلاب
کرد از نظر دقیقه دانی | نظاری شعری یمانی
بس دیده بدیده شد قرینش | تا ساعت سعد شد گزینش
گفتند به تخت و بخت فیروز | در ساعت نیم روز نوروز
سازند دو نخل تازه پیوند | آمیزش گل کنند با قند
این عهد بهین نگار بستند | آئین بهین قرار بستند

[illegible]

[illegible]

بر من بهزار جان ناشاد / هم مادر و هم پدر بفریاد
از نالهٔ عاشقانهٔ من / سر تکده ولیت خانهٔ من
گل کرده جنون بروزگارم / آتش زده عشق در بهارم
افروخت بیکسینهٔ من / آتشکده کرد سینهٔ من
با بعل توگر نیم هم آغوش / هستم بخیال دوش بر دوش
زین شعلهٔ غم که سربلند است / چون شعله شراره ام سپند است
هر شب زغمت بصد تب و تاب / تا روز بر آتشم زمهتاب
هر روزه بجان حسرت اندوز / در بسته بخانه ام سیه روز
تا عیش زخانه تنگ برخاست / دیوار و درم بجنگ برخاست
بر خانه نشاند اضطرابم / از بستر گل رمیده خوابم
لب تشنه بود جبین بخونم / خون میچکد از گل جنونم
هر دم بهوای قیس دیوانه / هر موی زگیسوم بپروانه
گر طره گسیختم چه تدبیر / کز شوق توام گسسته زنجیر
سوگند من بمین بدین روی / کز خود نگذاشتم سر موی
مشکن نکنم بسینه نیش / من خود نکنم بسینهٔ خویش

نلهٔ من فارسی

[illegible]

[illegible] فارسی

در هر خم موختبون نهفت — در هر مژه صد فسون نهفته
در نرگس شان همه دورنگی — در آهوشان همه پلنگی
خود سر صنمان خود نمایند — بند گره و گره گشایند
با خودسری این کرشمه سازان — دارند سری بجان گدازان
آن نامه که نازنین قلم زد — وان شعله که از تنش علم زد
خواهم به نفس هم گشادش — وز خون جگر کنم سوادش
عنوان سخن بنام معبود — کافروخت ز دل چراغ مقصود
طراح نگارخانه خاک — بنای گهر سرای افلاک
کرسی نه کاخ آفرینش — مصباح خرد و نطاق بینش
هر قطره ز فیض اوست قلزم — هر ذره از و سپهر سرگم
زو نقش سپیدی و سیاهی — زو جوش و خروش مرغ و ماهی
کرد آدمی از خرد فلک ناز — و ز بال به مرغ داد پرواز
از من که نحیفم و فسانه — سوی تو شهنشه زمانه
از من که شدم به هجر پامال — سوی تو خدیو تخت اقبال
یعنی به نل از دمن سلامی — وز دیده به سوی دل پیامی

[illegible]

[illegible]

نلدمن فارسی

دارم خبری ز عشق بازی / از عشق [illegible] بازی
پروانه کنان پس از زمین جست / بردست دمن شگفته بنشست
گلبرگ زنکته زرنشان کرد / منقار ز غنچه گلفشان کرد
کین نامه خود زبال بگشای / دیباچه صد خیال بگشای
این نامه که آتشین بهارست / او ناله [illegible] کف شرارست
زان [illegible] بهار نوجوانی / دارم سخنی دگر زبانی
[illegible] صبح تاب بر شب [illegible] / گر جان [illegible] بست برلب من
من از تو در آتش و تو مست / [illegible] اگر فتم از دست
[illegible] نغمت ز زندگانی / کرد [illegible] دگر [illegible]
چون کرد [illegible] گوش / بر سبزه [illegible] دست [illegible] هوش
[illegible] نفسی به هوش آمد / خواب [illegible] بجوش آمد
کرد از [illegible] پیوند / با هم نفسان [illegible]
[illegible] گام / تا مرغ رسیده [illegible] رام
خود را همه [illegible] کشیدند / در قند [illegible] طوطیان [illegible]
انگاه [illegible] سرو بنشست / گلدسته صد بهار در دست

[illegible]

[illegible]

جادوی فسونگری زبان بند	زین گونه دو نقشه داد پیوند
کان مرغ که داشت نامه راز	چون طایر شوق کرد پرواز
آن نامه عشق بسته بر بال	صد قافله آرزو ز دنبال
پیموده ره هوس شتابان	هم کوه نوشت و هم بیابان
فرزان که ز نامه ام گرانبار	از جنبش بال گسلد تار
مرغان دگر بلند پرواز	هم جلوه و هم تگ و هم آواز
چون برق بهوا نورد گشته	چون صاعقه تیز گرد گشته
بر قصر [illegible] رسید سرمست	تختی بکنار بام بنشست
کاندازه بگیرد آن حرم را	در دور نظر کند صنم را
در ساحت باغ دید مستش	در گلشن و صد چمن بدستش
آمد پر و بال سست کرده	خود را بنظاره چست کرده
بشگفت چو گل ز رنگ و بویش	بر سبزه نشسته رو برویش
مرغان همه همرهش خرامان	پرها بگشاده همچو دامان
هر دم [illegible] درآمد	کاندر نظر صنم درآمد
ناگه ز دمن خروش برخاست	گفتی ز بهار جوش برخاست

[illegible]

نلدمن فارسی

خود مستی و چشم مست داری	بر شیشه و سنگ دست داری
گر شیشه مراد سے بمحفل	ور سنگ زنی بشیشهٔ دل
دانم که بود بروزگارت	در دست کرشمه اختیارت
دانی که بود خجسته پیوند	لعلت بچمن زمردی بند
ما و تو و نقش یک نگاریم	ما و تو دو نخل یک بهاریم
گر از تو نظر بگیرد م رنگ	ریحان بگلی سز است همتنگ
گر دیده بدیدنت دهم آب	نرگس بسمن خوش است همخواب
من اختر آسمان نزادم	بپذیر که دل بماه دادم
دریاب که بردم انتظارت	ای جان و جهان همه نثارت
بنگاشتمت سخون کتابی	بر آرزوی گل جوا[illegible] بی
این باده که بر سمن چکیده	خون نیست ز دل ببوی دیده
این دوده که زد رقم بخونم	دود نیست ز آتش درونم
این نامه که غم نگار عشق ست	گلدستهٔ نو بهار عشق ست
این خط که ز دل نهفته راز ست	از دل بسوی دمن نیاز نیست
این نغمه که تر که ور فورد ست	یک ناله بصد هزار در دست

[illegible]

[illegible]

گلدستهٔ فارسی

مث

زان پیش که شمع گل فروزد | پروانهٔ عندلیب سوزد
باد تو رسید بر چراغم | بوئی تو وزید بر دماغم
بر یاد تو رفق بت شکستم | زنار پرستش تو بستم
زین پیش اگر نکرده ام هوش | بودم ز شکوه حسن خاموش
از صبر و دل و خرد گذشتم | بگذر که دگر ز خود گذشتم
عشقت ز خودم ربود دریاب | دریاب امروز زود دریاب
دریاب که دودم از جگر خاست | وز هر بن موی شعله برخاست
دریاب که خاک خورد خونم | آتش بدماغ زد جنونم
دریاب که شعله هاے آهم | آتشکده کرد بارگاهم
گل در کف و خار در جگر چند | صندل همه باغ و درد سر چند
عمریست که انتظار بردم | صبری و دلے بکار بردم
اکنون که شدم ز عشق بیدل | نی صبر بجای ماند و نی دل
آن صبر که بود همعنانم | بر تافت عنان با امتحانم
آبی که فزودی آبرویم | شد سنگ و فتاد بر سبویم
بادی که بهار داشت جانم | شد صرصر و لرزهٔ خزانم

[illegible]

[illegible]

نلدمن فارسی

دارم بهوای نو بهاران / آتش چمن شراره باران

اندخته ساقیم به محفل / در داروی بیهشی هلاهل

تا بوی تو رفت در دماغم / از بوی چمن بود فراغم

موئی شده ام ز ناتوانی / مو بر تن من کند گرانی

لیکن بخیال روبرویم / در جنبش شوق مو بمویم

هرچند همه جهان خیالیست / وز خواب و خیال ما مثالیست

خود گو بخیال چون شکیبم / خود را بخیال چون فریبم

آنکس که زد و دل سخن گفت / وصل تو ودای درد من گفت

نی عشق شناسم و نه حالش / نی طرح فراق و نی وصالش

دردیست مرا نشاط پرورد / گویند که عشق تست آن درد

عشقم که نصیبه ایست نو رس / نامش نشنیده بودم از کس

این شعله ندانم از کجا خاست / کز هر بن موی من بلا خاست

زین گونه که سوختم بصد سوز / گویند تو بودی آتش افروز

این روز و شبی که میگذارم / از عمر چگونه بر شمارم

بی وصل تو زندگانیم چیست / صد خنده مرگ بر چنین زیست

این اول نو بهار عشق است / آغاز شکوفه زار عشق است

[illegible]

[illegible]

[illegible]

هنگام طراوت بشد این راز
برآتش اگر سپند فگنی عود
چون گل بشگفت در گلستان

خلوتکده برنتابد این راز
بویش بدماغ برده دود
مرغان بنواز شند دستان

گلگشت نل گلستان دل در دست و لاله زار جگر در جیب و نامه آتشین حرف بپای مرغان زرین بال بستن و بقصد دمن پرواز دادن

باد سحرے بشاخ سنبل
از بس که دلش ز غم آشفت
صبحے ز غم شبانه دل تنگ
تا بو که دلش گشاید از باغ
آمد بنگه گداز ناله
دیوانه ے از آن صنم داشت
هر خار گل و بلبلی بهم دید
هر برگ گلی که در نظر یافت
هر شاخ که از صبا خمیده ے

زنجیر گونه بنفشه ریخت بر گل
از شورش فتنه عالم آشفت
از خانه بباغ کرد آهنگ
بر لاله بسند سیاهی داغ
در سبزه فتاد همچو لاله
دیوانگی بهار هم داشت
دل غرقه بخون از آن صنم دید
همدست ترا ز نشه جگر یافت
بر دیده او کمان کشیده ے

نلدمن فارسی

[illegible]

[illegible]

نلدمن فارسی

همزاد به بانو این خبر گفت	بانو بخدیو بخت بر گفت
برخواند خدیو مهربان را	گفت از غم عشق بیچمان را
کان گلبن نو رسیدهٔ من	پرورده بآب دیدهٔ من
پیچید بخود چو عشق پیچان	دانم که گرفتنیست پیچان
گردی که بران پری نژادست	در دیدهٔ تعلیش دیو بادست
از گریه ره نظاره بسته	چون دیده بخون دل نشسته
در رفته بنرگسش فسونے	انباشته چشمه اش بخونے
بر بسته بجوی آن دل نگاہے	گل کرده بتازگی بهارے
عشق ار چه شگفته ماجرا نیست	رسوائی عشق بد بلا نیست
ننگست ز خال این سیاهی	در دودهٔ دودمان شاهی
هر چند در آتشم بود نعل	یاقوت کشم برشتهٔ لعل
لیکن چه کنم بنام و ناموس	کین عشق بهام برد ناقوس
کی داشتم این گمان که در گشت	از بام فلک بیفتد طشت
اکنون که فتاد شیشه از طاق	زد طبل ملامت من آفاق
هیهات جز این محال کاری	دیگر سخن از تمام نیکست علی

هر کس که بعشق در نماند | پیچ و خم عاشقان چه داند

افتادن طشت دمن از بام و پیچیدن صدای آن بگوش پدر و مادر و بیچارگی و چاره سازی زدن

ای محرم شادی و غم عشق | نظاره گشای عالم عشق *
ز آغاز گرفته تا بانجام | دانی چه بلاست عشق خودکام
برق شب عشق دلفروزست | گر وصل و گر فراق سوزست
در هر جگری که خاست جوشش | از هر بن مو رسد خروشش
در خانه نشسته سر ببازار | دستان زنیش بچار دیوار
زانجا که بغنچه شگفت نتوان | آتش بخشک نهفت نتوان
تا که ز فسون پرده سازی | بی پرده شد آن خیال بازی
سروی ز سمنبران هزاد | کایام چو او بحسن کم زاد
دائم بدمن نشسته دمساز | همخانه و همزبان و همراز
روزی ز شب دمن آشفت | آهسته بمادر دمن گفت
کای بانوی کاخ شهریاری | خاتون سریر تاجداری

[illegible]

گر چشم تو دید نوبهاری / یا گوش تو پر شد از نگاری
گیرم به نگار نو بهارت / مستم ز بهار تو نگارت
آشفته چنین چراست خویت / آشفتگی این نه بس بمویت
در تاب مشو که ریخت آبت / در طره بس است پیچ و تابت
خود این همه چیست خسته جانی / مگذار بچشم ناتوانی
چون غنچه مپیچ خویشتن را / تنگی مگذار پیرهن را
در جلوه بس است بانگ خلخال / تو نیز مکش فغان ز دنبال
جادو نفسان بدلفریبی / کردند بسی سپند دوزی
افسانه برفت در علاجش / افسون نگرفت در مزاجش
مانند زمان زمان بخوری / از آتش کس نخاست نوری
از قرعه زنان و فال بینان / رفتند ره خیال بینان
گفتند پری وشیست در وی / ور آینه خویش را نگر دید
با وهم که شد حجاب او در آمد / کین شیفتگیش در سر آمد
نگزیده خرد به همنشینی / بنشسته بدر بدیو بینی
کایا چه فسون رهزن است این / نیرنگ کدام دشمن است این

نلدمن فارسی

[illegible]

[illegible]

تنهانه بدل خلید گزان سوی / دارم خلیه بهر بن موی

میگفت چنین و حال میکرد / بیننده جنون خیال میکرد

سجر شده از طپانچه پاره / اشک آمده تا بگوشواره

بسیار ز پرده تار افتاد / تا پرده ز روی کار افتاد

از بسکه چو رشته مو بمو تافت / سر رشته کار خویشتن یافت

دریافت ز مهر کیست این سوز / اندیشه کیست شعله افروز

این زخمه که میزند برین ساز / در پرده نهان که میکند کار

بوئی که رسید در دماغم / بادی که وزید بر چراغم

از بهر تسلی دل زار / میداشت کشیده نقش دلدار

از بهر شکیب جان بی تاب / بیدل بسراب بود سیراب

میداشت مقابلش نهانی / میگفت بهمدمان جانی

کین نقش بتیست دل نگارم / کز همنی ست یادگارم

از دیدن او طرب فزاید / وز رشته جان گره گشاید

در بتکده خیال مستم / بر نقش همین که مت پرستم

درمانده نسخه چو نقش دیوار / حیران پرستش نگار

نلدمن فارسی

[illegible]

[illegible]

نلدمن فارسی

عاشق جرسی که برفغان بست | معشوق همان جرس بجان بست
عاشق طلبی که بی سبب دید | معشوق همان طلب بجود دید
عاشق قدحی که در جگر زد | معشوق همان قدح بسر زد
عاشق خلشی که در نهان یافت | معشوق همان خلش بجان یافت
عاشق شغبی که کرد بنیاد | معشوق همان شغب برون داد
عاشق نفسی که از جنون ریخت | معشوق همان زبان برون ریخت
عاشق که زبان شعله کش یافت | معشوق بدل همان عطش یافت
عاشق قدمی که شام غم زد | معشوق بره همان قدم زد
عاشق جگری که عرق خون ریخت | معشوق همان جگر برون ریخت
عاشق المی ز غم ترا دید | معشوق همان الم ترا دید
عاشق سببی که در سر انگیخت | معشوق همان سبب برانگیخت
عاشق رقمی که بی نشان خواند | معشوق همان رقم روان خواند
هر ناله که گلعذار میکرد | در عاشق خسته کار میکرد
هر داغ که آن نگار میسوخت | بویش جگر فگار میسوخت
در عشق ببین دو پایهٔ او | خوش آنکه گرفت سایهٔ او

[illegible]

[illegible]

نل دمن فارسی

گویند ترا که هوش داری — مژگان نگه فروش داری
آئینه دیده روبرو بیت — پروردهٔ هوش موبمو بیت
آنانکه کنند گفت وگو عشق — گویند که خیزد از دو سو عشق
از گشت تو خود جوی ندیدم — وز برق تو پرتوی ندیدم
چونست که حال من نپرسی — از من ز خیال من نپرسی
هرگز نتوشتیم سلامی — هرگز نفرستیم پیامی
عشق تو به آتشین زبانه — از هر بن مو زند ترانه
افسون پری بسی دمیدم — هیچ از تو پری نشان ندیدم
چشمم نگرفت از رخت رنگ — از گوش درآمدی به نیرنگ
باآنکه درین مقرنس هوش — نزدیک هم آمد است دیده وگوش
گر بنگریم به پردهٔ خواب — بی تابی من نیاوری تاب
تا در غمت دفینه دارم — آتشکده‌ها بسینه دارم
هر شب من و تازه آرزوئی — تا صبح رساند از تو بوئی
ای شاهد عشوه ساز چونی — معشوقهٔ عشقباز چونی
زین درد که غائبانه ورزم — دانی که به پرسشم نیرزم

[illegible]

گر نیست بتو نشست زخوی ناساز — همچو سگیم به بستر ناز

در کوی تو آییم وز هر گرد — جاروب کشیم با بن دم سرد

با وصل تو گر درون نیم شاد — پاس تو برون دهیم بفریاد

هم تنگ خودم اگر نه بستی — هندوی توام به بت پرستی

شمع تو در انجمن بسوزم — آتشکده تو بر فروزم

نی لاف سرشت بر زبانم — کز برهمنان بید خوانم

هرچند بمهر بت نشستم — تا کشته بت ترا پرستم

حسنت بهزار جلوه در پیش — من بت بپرستم آه زین کیش

هرجا تو بدل شوی نگه باف — من بت بگیم بده خود انصاف

در بتکده تا ترا پرستم — بت بر سر برهمن شکستم

من بی‌تو بنالهای خونی — تو بی من خون گرفته چونی

من بی‌تو بچاک ره مژه باز — تو خواب گزین به بستر ناز

من بی‌تو دل بداده از دست — تو فارغ ازین که بیدلی هست

من بی‌تو ز خون دیده گلنار — تو خنده زنان بصحن گلزار

من بی‌تو بخون کشیده دامان — تو رفته به نطع گل خرامان

مثله من فارسی

نل دمن فارسی

بس دل بمحیط چون بغلطید	کین نیشترم به رگ بپیچید
بس آب بخاک غم در آمیخت	کین باد در آتشم در آویخت
بس شام بر آتشی زدودند	کین صبح ز چاک شب نمودند
بس تیشه بجان دل شکستم	کامد گهری چنین بدستم
عمری بفنا قدم فشردم	کین دست بدامنی سپردم
در خانه چو روشنائی هست	دل را بدل آشنائی هست
پیداست که چون دو دل بسوزند	از هیچ دو شمع بر فروزند
بر آه زناله تاری بست	صد پرده بروی کار می بست
گه در دو دلی بباد می گفت	گه نقش غمی بیاد می گفت
چون مست می شبانه می گشت	آشفته برون ز خانه میگشت
مژگان بجگر نگار می بست	در پرده خیال یار می بست
میراند سخن ز پرده بیرون	میداد نگار کرده بیرون
سودای درون بجوش میزد	وز جوش درون خروش میزد
می بست طرازی خون سخن را	میخواند نفس نفس دمن را
کای شمع یگانه ام کجائی	آتش زن خانه ام کجائی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نظارهٔ شمع انجمن کرد | فالی زدو نام او دمشق کرد
امروز بجلوه چون تذروست | نوخاسته دلفریب سروست
زان صبرگداز فتنهٔ دهر | برخاسته فتنهٔ بهر شهر
افسانهٔ عشق او بهر سوی | دیوانهٔ حسن او بهر کوی
برخاست آتشین بهاری | پیراسته نازنین نگاری
درآرزویش نشسته شاهان | جان برکف دست وصل خواهان
ای آنکه دو دیده بازداری | باخود زنظاره راز داری
دریاب که دیده را نظرهاست | در هر نظری نهان اثرهاست
این راز نهفته یافت نتوان | وین رمز درون شگافت نتوان
خوشوقت حریف دیده فرسای | برتارک آسمان زده پای
از همت او دو کون نیمی | صد اطلس چرخ در گلیمی
یک گام اگر نهی زخود بیش | ملکیست فراخ دلق درویش
هر رقعه ازو نشان والا | هر جیب حساب ملک بالا
خواهم سحری شوی خرامان | از جیب گرفته تا بدامان
یک پرده دل اگر شود فتح | بینی که چه تنگناست این سطح

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نلدمن فارسی

خلقی ست برشته گرفتار — سررشته بدست تست هشدار
از سخت دلیست در میت تنگ — وز تنگی چشم خانه‌ات تنگ
ایام باین همه درازی — تنگ است تو تنگ تر چه سازی
هست از نظر بلند دستت — تنگی و گشادگی بدستت
خواهی بجهان نه سخت میری — مخراش جهان بسخت گیری
آن ساز نما که چون زنی کوس — خیزد ز جهان نفیر افسوس
بر نطع ادب نشین و بگذر — این مهرهٔ گل بچین و بگذر
پیرایه پسند سکون باش — در خانهٔ عافیت سکون باش
صد شمع به پیش باد میدار — وز روز سپید یاد میدار
یک چند ادب طراز دیرین — انگیخت حدیث تلخ و شیرین
آمیخت دران شب تب و تاب — اهلیلج تلخ را بجلاب
وانگه بنظر نواخت او را — بشگفت شگفت ساخت او را
هم چوبی بلاله زارش آورد — هم آب بروی کارش آورد
پس باده ز رنگ و بوی آسیب — با امرود و ترنج داد و یک سیب
این تحفه بیادگار برگیر — سرمایهٔ صد بهار برگیر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

آویخته دل ز تار خورشید / آگاه ز شب مه و [illegible] امید
[illegible] که چو صبحدم صفا زد / وز کلبه صلای مرحبا زد
کای بخت ز شیر وی برون آی / تا چند برون درون در آی
بشتافت حریف گرم در پیش / لبیک زنان به بانگ درویش
دریافت گلی نیاز در دست / برگوشه نطع خاک بنشست
و [illegible] تهی موی دربند / با رشته خرقه کرده پیوند
چون رشته سری ز خرقه برکرد / زفیان سر رشته در گهر کرد
کای خاک نشین سپهر بینش / غیبان بهار آفرینش
گر گوش رضا نهی به پیش / پندیست بشاه نزل درویش
چون آمده بر روزگاری / از پند فشانمت نثاری
از باغ خرد که کرد بستی / گلدسته نو دهم بدستی
وانگاه گشود لب بدر ریز / انگیخت سخن بدلنشین طرز
کای بخت تو قبله گاه آفاق / اقبال برافسرت ز عشاق
دانم شکوهت آدمی نیست / در دانش و بینشت کمی نیست
دانی که ز قدرت الهی / ظلیست بزرگ پادشاهی

تلمیذ فارسی

[illegible]

[illegible]

بر خاک شگفته بوستانی — در گرد نهفته آسمانی
در گرد دل از غبار رفته — گردش لب خاره زار گشته
از خلق نشسته بر کناری — در دل گسسته پیچ تاری
بر دامن چرخ آستین زن — خاکستر دیده بر جبین زن
جز زهد نه هیچ در سرشتش — جز سجده نه هیچ سرنوشتش
رخ لاله و ماند از خوی شرم — لب آبله کرد از دم گرم
برق نظرش چراغ امید — صبح نفسش فروغ جاوید
بنهاده بر آستان تحقیق — قفل ادب و کلید توفیق
بر چشم قضا خط رضایش — بر فرق قدر گل دعایش
[illegible] چنین قضائی — وا رو دم او گره‌گشائی
این نخل بگیرد از ثمر او — وین غنچه گشاید از دم او
گر بخت جوان بتابد این نار — از بهر طلب گشا این کار
جوشیده بود ازین نشانه — گنجید در حریم خانه
هیچ است که چون شود شبانگاه — گوید سخن امید بر راه
شب چیست امید جاگداز آن — خلوتکده خیال باز آن

ملا حسن فارسی

[illegible]

۵۲

[illegible]

یاقوت ز دیده ام فشاندی	الماس بسینه ام فشاندی
هم سینه بشراره بیز کردی	هم دیده ستاره بیز کردی
بر دیده در بلا کشادی	بر فتنه صدای عام دادی
لی لی ز تو شکوه از خرد نیست	وین سرزنشم بجای خود نیست
روحی به تنم ز سر دمیدی	خاری بجسم ز پا کشیدی
آوردگلم بتازگی روی	کاوردیم آب رفته در جوی
زین دیده که دیده ام جهان را	منت بپذیرم آسمان را
آوردی از آسمان نویدم	کردی چو ستاره رو سفیدم
چون ماند ازین سخن فریبی	با تنگدلی و ناشکیبی
زان قصه جانگداز پرسید	بشنید حدیث و باز پرسید
دانا ز پی جواب بشتافت	آتش زد و بهر آب بشتافت
کان شاه که بر فلک سر افراخت	وز خاک درت کله برافراخت
در موج محیط نعمت غرق	منشور ترا نهاد بر فرق
لوح ادبش خط خطابت	طوق سر فرش خم رکابت
بر فرق وکن کلاه تختش	بیداد نخست پای تختش

نلدمن فارسی

[illegible]

[illegible]

ملاحسن فارسی

در رفته فسون او بهر هوش — پیچیده صدای او بهر گوش

عنا قد او بجامه زیبی — گلدسته بدست دلفریبی

گیسوش بدامن جگر سای — پیچیده هزار فتنه در پای

چشمش که جهان خراب کرده — در چشم غزاله خواب کرده

شاهنشه غمزه فوج در فوج — طوفان کرشمه موج در موج

هم سلسله پیچ و تاب مویش — هم صاعقه ریز برق رویش

پیچیده بجعد عنبرین تار — در هر خم مو هزار زنار

هر موی چو رشته فسونی — زنجیر بگردن جنونی

وان طره بران عذار مهوش — مویین دامی بدست آتش

آن را که بزخم غمزه دل سوخت — زابریشم طره زخم دل دوخت

چشمش که چو فتنه مست خفته — صد دشنه در آستین نهفته

رویش ز غرور حسن و مستی — آئینه بدست خودپرستی

زان رخ که بشعله تاب داده — آتشکده سر آب داده

صاحب نظران در آرزویش — بالغز مه و ستاره رویش

زان چهره که شعله فام کرده — آتشکده شعله دام کرده

[illegible]

رنگینه چمنی نشستهٔ روزگارت | گلهاست شگفته در بهارت
در خاک کن که فتنه خیز است | امروز دکان فتنه تیز است
جادو صنمی صنم فریبی | نگذاشته در جهان شکیبی
گلچهره سمن بری دمن نام | از موی فگنده بر چمن دام
بتخانهٔ هند چشم مستش | هندی صنمان صنم پرستش
صد برهمنش بخون نشسته | در بتکده بت به بت شکسته
آتش زن سومنات قصرش | زنار گسل بتان عصرش
چشمش به نگاه جادوانه | صد بتکده را قمارخانه
صد شعبده جلوه ریز راهش | صد زلزله گرد جلوه گاهش
آئینه شگاف دیده بازان | معشوقهٔ آرزو گدازان
شمشیر گر نگاه خونی | سوهان زن آتش درونی
مهر بشن بدل جگر نگاران | چون جوش جنون نو بهاران
گل غنچهٔ نونهال بستان | ریحانی نوبهار مستان
جادو صنمی فریب ناموس | پیچیده صدای او بناقوس
شیرین نمکی فریب صدکام | وابسته بهفته مغز بادام

نلدمن فارسی

[illegible]

[illegible]

برخیز و بخت داد بنشین
از غم بدرآ و بغنا بنشین

برخوان ز چشم تیز بینان
نقشی ز نشان نازنینان

در صید گهی چنین شکاری
صیدی بگزین ز انتظاری

صیاد سری فرو بگرداب
کافتد بکف تو دُرِ نایاب

پیچید بگردشش آر قرعه
[illegible]

مشتاق نشست مست مدهوش
هم چشم بدانه کرد هم گوش

صیاد نشست در نشیمن راز
هر روی زمانه این در و در باز

روزی طلبید محرمی چند
کز در در بر آورد دمی چند

از جوش درونه باز پرسید
وز غنچهٔ نهفته راز پرسید

صیاد زبان بهر کسی
کین غنچه کشاید از نسیمی

کردند بصد فسانه گوئی
در دفع ملال چاره جوئی

هر کس بزبان جدا دوانه
میگفت فسانه در فسانه

هر دیده وری بدل نشینی
میخواند خطی ز پیش بینی

گشتند بسی فسانه پیوند
مژگان بغنودگی نشد بند

دل در گرهٔ غم و نظر باز
آنجا چه کند فسانه پرداز

تلدمن فارسی

[illegible]

[illegible]

آماده بعشق شد جراحش | بشتافت بکوبش در علاجش
زین تفت رگ و ریشه یافت تابش | افزوده به نبض اضطرابش
معشوقه نیا زمین طلب کن | عناب لبش گلاب تب کن
با غنچش شگفان بارغوانی | صفرا شکنش بنار دانی
وسمه جهان سحرگه شاه | آمد بدل زغم چو خرگاه
خود را لب هزار فن زد | لرزان لرزان دم سخن زد
کای آینه زمانه رویت | پیوند جهان بتار مویت
دانم که مطبع نکته پرداز | آشوب غمیست پرتو انداز
زیباست جهان مدار و گیرت | گردیده مسا در سریرت
گردی که بتخت پادشاهیست | پیشانی ماه را سیاهیست
ابری ز زمین سیاه برخاست | کز سینه برق آه برخاست
زین ابر نمی خدنگان را | طوفان بلاست آسمان را
شادی جهان بغم بر آمد | بیرون و درون بهم در آمد
دانم که خسی بچشم شاهست | در دیده من جهان سیاهست
زین رو که بموی شاه تابیست | در نبض زمانه اضطرابیست

ملدمن فارسی

[illegible]

[illegible]

نلدمن فارسی

بس گل شگفت در روزگارم / کاین شعله دمید در بهارم
همدست ز بخت خوشه چینم / کاین فتنه شگفت در زمینم
وصال که بخت در ستیز است / دوران فلک چو فتنه خیز است
ای کوکب بخت سوختم وای / بر آبله جگر ببخشای
از گریه ناله آب میداد / وز ناله شعله تاب میداد
با خواب اجل فسانه میگفت / از مرگ بجان نشانه میگفت
آنرا که شد این فسانه در گوش / شد خواب ز دیده اش فراموش
خون کرد درونهای افگار / بی تابی مرغ نو گرفتار

تدبیر وزیر در شناخت نبض بیمار عشق و افسانه پردازی ندیمان نکته سنج بشرح حسن دمن که آشوب چشم و ستاره و آسیب دل زمانه بود

خونین رقمان نقش تقدیر / کردند بنوک شعله تحریر
کز بس که دل یگانه آشفت / ز آشفتن او زمانه آشفت
طوفان بلا بجوش برخاست / کز عقل و جنون خروش برخاست
دستور که راستین عمل بود / دیباچه حل و عقد دل بود

[illegible]

[illegible marginal commentary]

ملذین فارسی

آن کیست که در درون سینه	بشکست هزار آبگینه
این باد ز دامن که برخاست	وین دود ز گلخن که برخاست
دانم ز سپاه عشق گردیست	انگیز جگر گداز دردیست
این دشنه کز و بدل خراشیست	از موکب عشق دورباشیست
خونین علم کدام شاهست	چاوش کدام بارگاهست
از سوز که این شرار برخاست	وز راه که این غبار برخاست
این عشق که بر دره بجانم	پیچیده شرر به پرنیانم
این مرغ که می پرد برین بام	وین بوسه که میدهد بپیغام
این قاصد راز چیست گویان	از جلوه کیست مژده گویان
با سینه سیام دشنه کیست	خونخوار نگاه تشنه کیست
آتش که ز جان ریش برخاست	دود از پس و شعله پیش برخاست
این عشق ز دل چو بست محمل	نی گام شمارد و نه منزل
این عشق ندانم از کجا خاست	کز هر رگ و ریشه ام ملا خاست
جوش جگر من از چه تابست	وز نبض دلم چه اضطرابست
تن برنج عنا کش از میانه	وز سینه بمانده بیشه دانه

[illegible marginal commentary]

[illegible]

نادمن فارسی

باشد به هفت پردهٔ تنگ | آگاه ز نغمه‌ای نه چنگ
بس ابر بلا بصد تگاپوی | آرد بزمین ز آسمان روی
پوشیده هنوز فتنه در راه | ناگاه شود درون ناگاه
انگیخت مشعبد زمانه | نقشی عجب از طلسم خانه
ناگاه غمی بهم برآمد | تاریک شبی ز در درآمد
نی غم که محیط عمر کاهی | نی شب که جهان جهان سیاهی
میکرد به فتنه گاه هستی | چون زلف بتان دراز دستی
آن شب که ز داغ تو سیه بود | عالم چو کلف بجرم مه بود
دل داشت درونه جگرتاب | چشمش چو ستاره بود بی‌خواب
ناگه گل بخت نارس افتاد | در دیدهٔ خواب او خس افتاد
گردش زره ملال برخاست | وز خانهٔ دل خیال برخاست
دریافت بچشم خود غباری | در سینه نهفته خار خاری
آگه نه که گرد دامن کیست | وین غنچه ز خار گلشن کیست
وز جیب گلش که این خسک ریخت | وز زخم دلش که این نمک بیخت
آتش که به سقف خانه در زد | وین فتنه ز دامن که سر زد

[illegible]

۳۴

[illegible]

ملدس فارسی

از صد دل ترکشیده غازه — گلگونه حسن کرد تازه

صد نغمه به ساز پرده او — صد نکته نگاه کرده او

پرسیده ز سرگذشت شاهان — برداشته نقش کجکلاهان

با این همه ناز و نازنینی — با این همه پاس شرمگینی

عشق از نگهش زبانه میزد — چشمش در صد فسانه میزد

سیداشت حدیث عشق در گوش — میشد ز فسون عشق مدهوش

میجست ز عاشقان نشانها — میخواند ز عشق داستانها

هرکس ز ترانه شعر رباب — میکرد درونه هش خشک زا

هرکس حکایتی جگر تاب — میریخت به مغز صبر سیماب

بیبود دلش بهر بم و زیر — از نغمه حسن چاشنی گیر

بر روی ز شگرف نامی عشق — شیرین شده تلخکامی عشق

دایم که فلک بگردش تیز — دوری نزند چنین طرب خیز

نیرنگ قضا بروزگاری — ننمود یکی چنان نگاری

دوران فلک کند قرانها — گر پرده برآید این زمان ها

آن را که ازین زمان نشانیست — گو تا ز بر رو که خوش زمانیست

[illegible]

ملدمن فارسی

آن صبح که با نشاط و دمساز ‌‌ ‌ از غنچه برآمد آن گل ناز
کردند ستاره زیب مهدش ‌ ‌ ‌ بستند نگار مه به عهدش
از پرورش مه و ستاره ‌ ‌ ‌ گل کرد بهر رخش نظاره
بالید چمن چمن نهالش ‌ ‌ ‌ بگرفت جهان جهان جمالش
شد صنع ازل چنانچه دانی ‌ ‌ ‌ اورنگ نگاه کامرانی
گر دیده بدست برد کامش ‌ ‌ ‌ شد فرّ نه آسمان بنامش
در صبح بهار نوجوانی ‌ ‌ ‌ شد بهره بخششش ارغوانی
سرجوش چهره نشاطش ‌ ‌ ‌ منصور نشست در بساطش
مستانه بجوش خرامی بخت ‌ ‌ ‌ نعلین بپای کرده از تخت
اختر به سپهر دوش بر دوش ‌ ‌ ‌ شاهی بجوانیش هم آغوش
حاکم ز تنگ نظر روان تر ‌ ‌ ‌ طالع ز جوانیش جوان تر
بر افسر او گل جوانی ‌ ‌ ‌ بگرفت جهان بگلستانی
شاداب به بخت کامگاری ‌ ‌ ‌ سرمست بجام هوشیاری
شاهی و جوانی اند و مستیست ‌ ‌ ‌ کاتش فگن سریر هستیست
خوش آنکه بدین فراخ دستی ‌ ‌ ‌ هشیار بود درین دو مستی

از صندل

[illegible]

نل دمن فارسی

پیچیده هوا عنبرین دم | پی کرده صبا بآهنین سم
همه عهد شباب در شتابش | صد باد بهار در رکابش
در جلوه گره صبا داده | وز پویه گره ز دل گشاده
بربسته صبا تتار کاکل | پیوسته بلاله شاخ سنبل
هم در دم او گره بهاری | هم کاکل او بنفشه زاری
بر لاله خمیده همچو سروی | از کوه گذشته چون تذروی
در گرم روی چو خیز کردی | آتش ز نسیم تیز کردی
بر باد ز برق نعل بستی | بر خاتم مه نگین شکستی
او شاه سوار دولت و بخت | زیر قدمش رکاب با تخت
در پرده حسن و عشق بازش | صد ناز نهفته در نیازش
سیمین صنمی شگفته رخسار | وز لعل و گهر کشیده زنار
در حسن بدلبری یگانه | در عشق به بیدلی فسانه
حسنی و بهار دلفریبی | عشقی و جهان ناشکیبی
سیمین بت و بت پرست ماهی | صد بتکده زیر هر نگاهی
ناقوس چشم دیده بیخواب | زنار ز زلف کرده پرتاب

[illegible]

دیباچه نگار حسن آفاق / دستان زن داستان عشاق
مستانه نجانه فسون ساز / زنگوله بجون نگار دانی راز
کز کشور هند بود شاهی / چون هندوی چشم کجکلاهی
شاهی و جهان جهان پناهش / اقطاع اجین تختگاهش
در تاجوران بنام نل بود / چون دیده بمردمی مثل بود
فرزانه شهی فلک شکوهی / دانش منشی خرد پژوهی
فرمانده خیل کامیابان / پیشانی او ز بخت تابان
خاقان ختاستان و چین بخش / هم تاج نواز و هم نگین بخش
او سرور خیل خیل رایان / بر درگه او کلاه سایان
در کینه هزبر بیشهٔ رزم / در مهر حریف شیشهٔ بزم
لطفش به بهار شادمانی / قهرش بسموم مهرگانی
هم گرد رهش بفرق افضال / هم غاشیه اش بدوش اقبال
درهاے طرب برو کشاده / اقبال بهر در ایستاده
دادش علم جهان پناهی / بیدادگران بداد خواهی
از عقل کشاده عقدهٔ بخت / بر بخت نهاده پایهٔ تخت

[illegible]

نلدمن فارسی

از ریشه [illegible] مجاز را پاس — عشقی که حقیقت است بشناس
یک جوه گمش به هستی او — تا نیست شوی به هستی او
در [illegible] نیست هست گردی — هشیار شوی چو مست گردی
این عشق مگو که در رگ و پوست — راهیست نهفته تا در دوست
عشق است به ملک بی نیازی — سلطان حقیقی و مجازی
بی بانگ صدا است این ترانه — عشق است که می‌زند ترانه
در عجز زبان نیست این اوج — عشق است که می‌برد این موج
آن شعله که سر کشد بتاراج — عشق است که می‌نهد بسر تاج
دریاست بمود عشق خونخوار — دریای کرانه ناپدیدار
دل در تگ پوی در نایاب — در هر قدمی هزار گرداب
عشقی بپذیر حباب وا نی — کو ماند اگر تو خود نمانی
چون خود شود رت بزم ساقی — بولیش وحدت حیات باقی
ای تشنه مست محو خم شو — وز قطره برو به بحر گم شو
فیاضی از این خروش خوش نی — کاو در دوز شورش درون نی
از شعله عشق جز نفی نیست — در شیشه در وجز کفی نیست

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نلدمن فارسی

[illegible] عالم عشق ... هندست و جهان جهان عشق
بی نقش وفا جبین [illegible] ... بی رنگ جگر گل زمین نیست
خاکش همه ذره ذره مست ... هر ذره چراغ نه سپهر است
آن غمزده کز جنون سجل بست ... در دشت عرب بر یک دل بست
وان هم که نگار ارمنی جست ... وان نیز که بی ستون کنی جست
هر یک بدو نه سوز خس داشت ... تابی ز شرارهٔ هوس داشت
هندی صنمان آتشین خوی ... آتش فگنان بهر من موی
دل دزد پری وشان سرمست ... در کاوش سینها سبک دست
زان غمزه که در خرام کرده ... صد زلزله فتنه دام کرده
خونین نگهان کرشمه کوشان ... هم خنجر و هم نمک فروشان
کو عقل که روبرو در آید ... با صبر که در برابر آید
چون برق نگه بدل زند تاب ... صد سینهٔ آتشین کند آب
سخت است بدور روی زیبا ... بر کف دل و آنگهی شکیبا
هر گردش چشم دلربائی ... بر گردش سر زند صلائی
هر جا نگهی ستارگی کرد ... خون در جگر نظارگی کرد

[illegible]

[illegible]

[illegible] فارسی

تیز تر زد بش تف جگرسوز — گردد بدو دست آتش افروز
وان آتش شعله زن چو گلریز — از دامن خود چو گل فشاند تیز
سازد دل و جان آتشین را — آتشکده کل زمین را
جوشد چو خروش سینه ربان — خیزد چو شراره پای کوبان
آتش چو زند و تیغش افتد — خود جلوه کنان در آتش افتد
سوزند بهم ز عشق سیراب — همچون [illegible] یکتاب
دریاب که حال عشق اینست — اینست کمال عشق اینست
گیرند بچشم روشنائی — خاکستر شانست توتیائی
چون عشق علم کشد بمعشوق — آتش زن عاشقست معشوق
چون آتش عشق بر فروزند — پروانه و شمع هر دو سوزند
چون عشق بر آید آسمان بوس — معشوق بعاشقی زند کوس
چون جذبه عشق صادق افتد — معشوق بسر که عاشق افتد
جائی که ز عشق جز ادب نیست — معشوقی عاشقان عجب نیست
با هر چه ز آرزوست مدباش — با عاشق آرزوی خود باش
در عشق بجز گداختن نیست — این سوختنست ساختن نیست

[illegible]

[illegible]

نلدمن فارسی

اینجا همه آبروی محفل	آب جگر است و آتش دل
حرف شب عاشقان دراز است	افسانه عشق جانگداز است
آنجا که همه زهره است و پروین	آتش همه بستر است و بالین
شیران ز بلای عشق نالان	خون خورده ز نرگس غزالان
چون عشق رسد بآتشین تاب	صد زهره آهنین کند آب
حسن آمد و بر جهان صلا زد	عشق آمد و صد در بلا زد
نی حسن فریب ناگهانی	نی عشق بلای آسمانی
تا صید کند دلی بناکام	از تار نگه بتافت صد دام
عشق است سر سبو گشاده	معشوق پیاله حسن باده
آن هر دو ز شوق ناشکیبان	سر کرده برون ز یک گریبان
در گلشن این مهندسی کاخ	سر بر زده این دو گل ز یک شاخ
دل با دل و تن بتن بهم دوست	آمیخته چون دو مغز یک پوست
این حسن معشوق شد گرفتار	چون باده بشیشه نغمه با تار
این شعله بهند گرم خیز است	اینجاست که آفتاب تیز است
عشق عرب و عجم شنیدم	از هند بگویم آنچه دیدم

[illegible]

[illegible]

نلدمن فارسی

سیلاب بموج گریه رشته / الماس بنوک شعله سفته
مستی بخمار کرده همرنگ / تریاک بزهر دیده هم تنگ
آتشکده ساغر صبوحش / صد میکده توبه [illegible]
الماس [illegible] غداری / ناسور فروش زخم کاری
گسیختن از [illegible] / انداختن سپر معاش
میخانه او بمهر [illegible] / دیوانه او بمهر [illegible]
هم پرتو دشنه ناب تابش / هم خنجر شعله تیغ خوابش
تلخ آب جگر بسینه ریزان / خاکستر دل تبدیده بیزان
آزار زوی درون سینه / آتش [illegible] در آبگینه
گلبرگ فشان خار خواری / قطع افکن خاک خاکساری
آن صاعقه سوز ابر اندوه / خونین سیلاب آتشین کوه
برق افکن [illegible] / پرتو بر شمع دودمانها
از خون سر نگار پیوند / ور سایه جنون حلی بند
از آه زبر لبی جگر بار / ور اشک بهر دو سه شرربار
گاه از گل گریه لاله انگیز / گاه از لب خنده ارغوان ریز

[illegible]

۳۳

تلمذ من فارسی

در بادیهٔ چنین جگر تاب | عشق از من و من ز عشق سیراب
تا جوش زنم ز مشرب خویش | صد غوطه بخون دهم لب خویش
آتشکدهٔ کنم دهان را | در آتش دل کشم زبان را
صد شعله بچاک دل در آرم | وانگه دم آتشین بر آرم
نی دم تف آتش درونیست | نی حرف که دشمنای خونیست
رفتم که حریف عشق جویم | بنشینم و حرف عشق گویم
هر دم ز نمک فشان نوائے | بر گوش و زبان زنم صلائے
از دیدهٔ خشک غم بیارم | اخگر درم و شرر ببارم
بیرون کشم از دماغ خون را | روغن نهم آتش درون را
در شعلهٔ یک نفس نظر کن | زین ذوق بعاشقان خبر کن
هم آتش کنم بشعله در تاب | هم شعله بخون دل دهم آب
زین خون که ز ریش سینه سر زد | هر قطره هزار رنگ بر زد
هم عکس گل عشق بر دماند | کامیزش رنگ عشق داند
در عشق حریف درد عشقم | پروردهٔ گرم و سرد عشقم
چون کام برد زبان زنامش | خواهم که فرو برد بکامش

نلدمن فارسی

از جوش و خروش خود چه گویم / این باده تویی و من سبویم

داره بخیال دلفریبان / راهی بدل خود از گریبان

آن گرم روم که گاه و بیگاه / صد قافله جان برم ازین راه

این ره که روم بهان تسلی ست / آمد شد کاروان معنی ست

در راه ز زانوم رباطی ست / کانجا ز نی قلم بساطی ست

این ره که بشبروی کنم قطع / یکدم شرر دل نهم بران نطع

زانو سرش گمان که طور ست / سنگش همه ذره ذره نور ست

بنگر که چه سان بصد تگ و ساز / برتار معانیم رسن باز

حیران خودم درین تگاپوی / برموی سوار و میزنم گوی

زین دائره تنگ شرمگین نیست / سحری تنک آب تر ازین نیست

انصاف بده که نیست بازی / بر کیسه خود و اسپ تازی

وز فکر زدم بلند خرگاه / از چرخ نهم صد آسمان راه

زین عیش که من فراشتم بام / جا نیست سخن کجا نهد گام

این نکته که برتر از نظر رفت / بگذاشت مرا و بیشتر رفت

این هیکل بازوی متین بین / طومار رشیده سحر بین

[illegible marginal commentary]

نلدمن فارسی

اندیشه‌ام از شکستگی نیست — دانم که حسد درمنت بس نیست
گو شاز حسود خون دل قوت — آتش چه کند به آب یاقوت
گو گوهر خود حریف بشناس — پیداست که کس نسفت الماس
محمل بجنازه بسته‌ام سخت — گر جان مراست لیک بدبخت
آید نه برین گریوه تنگ — زین بخت سست پای بر سنگ
گیرم به ره آن دو گرم رو را — پیر کهن و حریف نو را
گر ناقه نسوزدم ز فاقه — همت کشدم زمام ناقه
زین مرحله با خویش بندم — محمل به رباط پیش بندم
هر چند که راه من درازست — جمازه جوان حدی نوازست
آنم که ستاره بار دارم — در ره به سپهر کار دارم
با او بفروشم اختری چند — بندم بزبانه گوهری چند
این خانه لعل و کاخ یاقوت — کافراخته‌ام سپهر باروت
گر عمر بود بهم مقابل — با چشم فسونگران بابل
تا نقش زنم خط قدم را — هر موی قلمی کنم رقم را
زنبیان که ز موی خامه دارم — صد نکته چو مو به خامه دارم

[illegible marginal commentary]

[illegible]

[illegible] فارسی

هم چشم ستاره اوج داری — هم عقل سپهر معوج داری
ترک ره و رسم دین و آن کن — عقل انچه بگویدت چنان کن
امروز نه شاعرم حکیمم — داننده حادث و قدیم
کلکم بنقاط جزو کل بین — یک نخل بصد هزار گل بین
بی خاصیت و هنر نگلگشت — یک سبزه ندیده ام درین دشت
هر موز بتم ز پرده راز — تا رنیست جدا جدا نوا ساز
شاخ چمن طرب نسیم — کلکم سفری و من مقیم
در ته چمن از نشاط بندی — انهار نظر به نخلبندی
بی رمز دقیق و نکته ژرف — یک نقطه نخوانده ام زنه حرف
زین دائره بسط کرده ام قبض — سبابه نهاده ام بهر نبض
آنکس که برشت نکته سنجم — در هر بن مو نهفته گنجم
هر موی ز من تمام گوش ست — خاموشی من بصد خروش ست
چون خواب کنم درین شبانگاه — افسانه دراز وقت کوتاه
این دل که نیر زدت زخاری — انگاشت و نه بین درو بهاری
پیوندی شاخ گل درین باغ — گلگشت مرا چمن ازو داغ

[illegible]

[illegible]

نلدمن فارسی

سبزی شنوم گه چو بن تاب … موجی زنم در دم نکند داب
نیاشی از تخیر وشش نبدید … جوشی بزن و خموشش بگذر
ورنه بهم بزن بلند دستان … آهسته که خفته اند مستان
دانی سخن است شاخ در شاخ … از عشق برآر گوهرین کاخ
از قصر و باغ کن قیاسش … بر کرسی دیده نه اساسش
تا آب جگر نگاه دیده … کین کاخ شود بر او کشیده
قصری بکند فلک خراشش … کاول ببرند تا به آبش
بر چرخ بکش ز عشق خرگاه … جهد از تو و همت از شهنشاه

گذارش خطاب آسمان بوس حضرت شاهنشاهی ونگارش آداب شکر نعیم صوری و معنوی بر ناصیهٔ ارادت که دیباچهٔ سعادت است

ای پایه فزای هفت اورنگ … میزان عدالتت گران سنگ
فیض تو بروزگار مفتوح … چون باده بچشم و نغمه بر روح
صد باغ طرب بسبزه گاهت … صد خمکده باده در نگاهت
ای از تو جهان سکون گرفته … با تیغ تو فتنه خون گرفته

[illegible]

[illegible]

نلدمن فارسی

هر گوش نشنید این نوا را · هر کوه نتافت این صدا را
بس داشته ام بهر صدا پاس · کین نقش نموده ام زنه طاس
بس قافله رفت و بس درائی · نشنید فلک چنین صدائی
وین دم نه سزاست کهتران را · وین رطل گران سبکسران را
این نشئه ازان زیاده دارم · کز شکر بهند باده دارم
چون جرعه فشان شوم برایام · حیفست بر آید از می و جام
این دل که ز ساقیان کتابست · دریا کشد و تنک سرابست
نقشیست بروزنامه مفتون · یک لیلی و صد هزار مجنون
بر بسته بپای مرغ خامه · دارم بخیال پنج نامه
بگرفته سوای آسمانی · مانده بمیان ز بس گرانی
دانم که گسست چرخ فرسای · پرواز کبوتران بر پای
گر پای بپیچدش بدامی · امید رساندنش بنامی
با جان گذرانده روزگاری · بر شاه کنم ز دل نثاری
زین هفت رباط چار منزل · بنهم بمیانه پنج محمل
زان نعش که بارم از عماری · این پرده نشین پرده داری

[illegible]

[illegible]

ازآب سرآیم این جگر را | آتش زنم این دماغ تر را
در شیوهٔ این جگر گدازی | با عشق کنم زمانه سازی
تا تازگی بود رقم را | صد غوطه بخون دهم قلم را
شویم ز پی سواد نامه | از آب جگر زبان خامه
همسایهٔ سرو و نسترن را | همرازی سوری و سمن را
حاشیه ساخته برگ و شاخ و سنبل | نقشی بکشم به صفحهٔ گل
آن لخلخه سا شوم زبان را | کاسوده کنم دماغ جان را
بر مائده‌های آسمانی | از لخلخه [illegible] نمک فشانی
صد لقمهٔ چرب و نرم در کام | پرورده نهم چو مغز بادام
رونق ده کار عشق گردم | محمل‌کش بار عشق گردم
در سینه متاع یار دارم | صد قافله در دیار دارم
باریک [illegible] نورد [illegible] | سر دم گذرم ز صد خطرگاه
صد قافله از [illegible] روان بین | شبگیری سیر کاروان بین
این لعل که بود قطع این فرش | من می‌برمش بکنگرهٔ عرش
این لعل که داشت پای در گل | من می‌نهمش بکرسی دل

[illegible] فارسی

[illegible]

[illegible]

ملدمن فارسی

زین خط فگنم به بهانه / زنار نگه درین زمانه

زین زخمه که بر زنم برین ساز / ناقوس فلک کنم پرآواز

گرمم ز نوای سندی آهنگ / در پهلوی دوری زنم چنگ

شمعی که بود انیس سوزم / ز آتشکده فارس برفروزم

بر فارسیان ازین معانی / آتش ببرم بار مغانی

زین صندل ناسوده بر سنگ / پیشانی صبح را دهم رنگ

خاکستر دیر بینوایان / سرمایه برم بسرمه سایان

از عقل کشم نقاب آزرم / هنگامه عاشقی کنم گرم

دل خون کنم و جگر گدازم / تا نکته عشق بر طرازم

از خامه تنور دل گشادم [uncertain] / طوفان طوفان جگر ترادم [uncertain]

خیزد چو دلم بدر فشانی / دریا طلبم به میهمانی

کوهی بکنم بکلک سرباز / جوئی ببرم ز چشمه راز

هر سبزه که پرورم برین خوی / از آتش دل بشویمش روی

هر لاله که گردمش ز خون لال / از دود جگر برو نهم خال

از ابر دو دیده گل ببارم / وز خون سینه بنفشه کارم

[illegible]

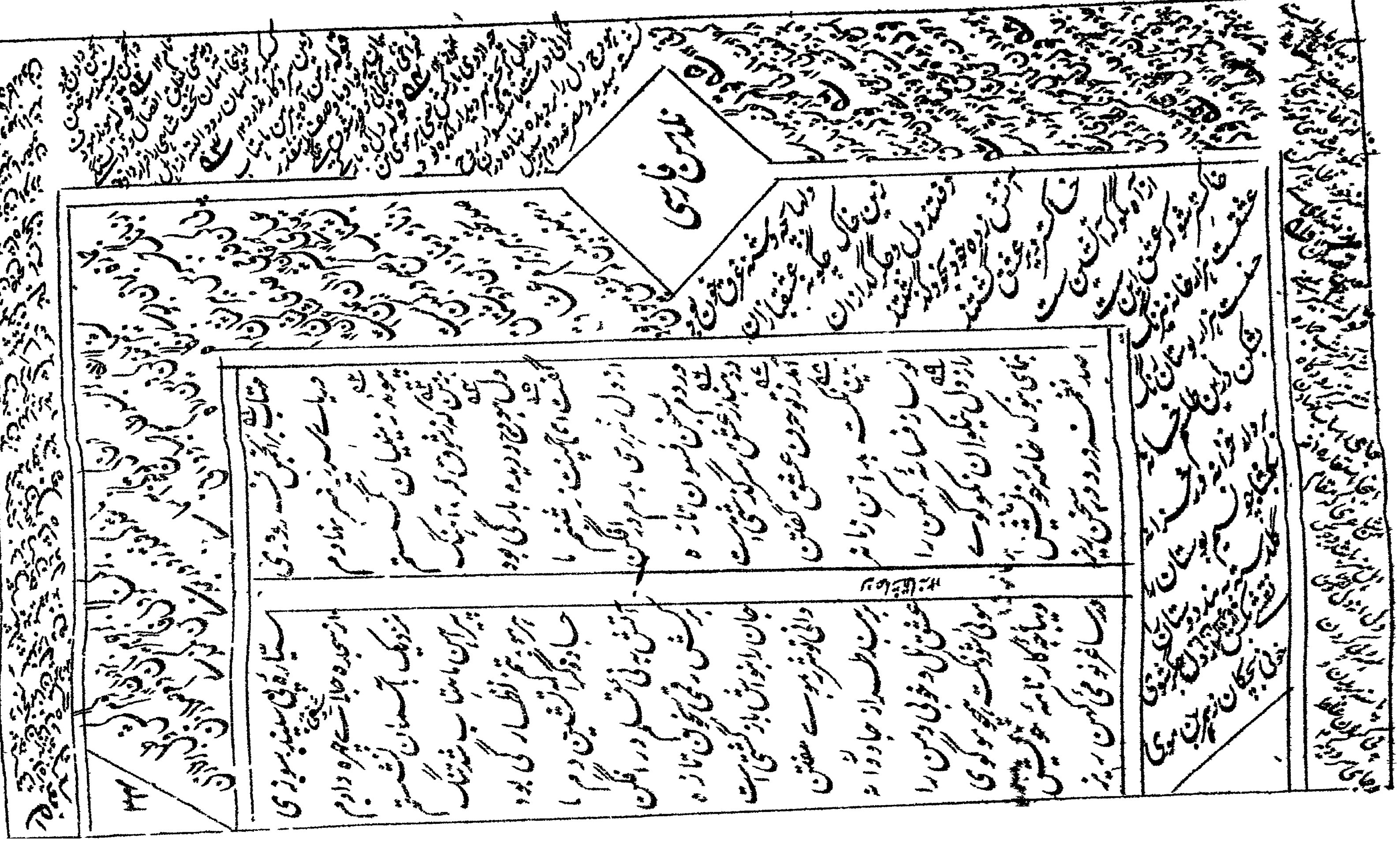
[illegible]

[illegible] فارسی

ناسفته گهر بکاوشش آور | خون کن دل و در تراوشش آور
گیرد چو دلت تراوش آغاز | هر قطرهٔ خون دلی شود باز
هر دل بهزار جان بنالد | هر جان بهزار غم بنالد
گردد هر غم بناله پرورد | هم ناله پرد بناله از درد
آن درد بود که در ره عشق است | دین درد حریف مرد عشق است
از خواندن این فسانهٔ راز | کش خواند بمن فسانه پرداز
مو برتن من ز بیم برخاست | دو دمی ز دل دو نیم برخاست
کین زور نه کار نازدم بود | وین سنگ نه سیم ترازوم بود
رفت از کفم اختیار بیرون | کز حوصله بود کار بیرون
هر حرف که نقش این سجل بود | شورابه چشم و خون دل بود
هر پرده که این نوای برداشت | در پرده ترانهٔ جگر داشت
لیکن چه کنم نداشت از بیم | بیچاره دلم بغیر تسلیم
آنرا که شد آسمان بفرمان | فرمان نبرد زمین چه درمان
آنکو برضای او قضا رفت | باید بهشش از سر رضا رفت
تغییر قضا نمی توان داد | زورم ده تا که این کمان داد

[illegible]

۴ شتران بدان بسته شده‌اند و راه روند و شب‌روان دزدان و شب بیدخوان و شب راه روندگان ۱۲



[illegible]

یا از مژه خون جگر گشادم	بر هر مژه هستی نهادم
چشمه که بره گذار کردم	عشقم دگرش نثار کردم
کردم بهوای مجلس شاه	با چرخ لب ز بوس درگاه
تابنده دری چو چشم بینا	رفعت شکن سپهر مینا
بر روی زمین و آسمان باز	با ورگه کبریا هم آواز
خاک کفش چو چمن بنوبهاران	در نقش جبین تاجداران
هر ذره ز فر پادشاهی	میتافت ز پرتو الهی
در پیشگهش ز بند تقدیر	آویخته آسمان چو زنجیر
زین در بگذشت پیش رفتم	و انجا نفسی ز خویش رفتم
خود را قدری ز خود کشیدم	زان در بدر دگر رسیدم
رخشنده دری مقابل تخت	دریوزه گر بلندی بخت
بگذشتم ازین در ادب نیز	کونین گذاشته بدهلیز
من بودم و دل درین تکاپوی	من با دل و دل بمن سخن گوی
دل گفت بمن که اینچه راه است	وین کعبه کدام قبله گاه است
گر چرخ بگویم او دگر نیست	در چرخ شکوه این قدر نیست

[illegible]

نلدمن فارسی

[illegible]

نلدمن فارسی

تقریب تب این افسانهٔ افسون پرورد که حروف آن
بادل شب همدوش ست و معانی آن با نسیم صبح هم آغوش

رخشنده شبی چو ماه شب خیز — پیمانهٔ مه ز نور لبریز
در راهبری چو دوربینان — در پرده دری چو مه جبینان
از جوش طرب زمانه سیراب — با نقش نظر زمین ز مهتاب
ابروی افق گره گشاده — افلاک صلای نور داده
مه گشته بصد فروغ جاوید — آئینهٔ رونمای خورشید
قرابهٔ مه ز نور مهتاب — چون کوزهٔ سیم و چاه سیماب
مهتاب بشغل خاک شوئی — زر داو برون ز خاک گوئی
انداخته ماه نطع سیمی — رفته ز زمین سیه گلیمی
می بیخت هوا طرب بر آفاق — می جست صبا چو نبض عشاق
فرخنده دمی خجسته حالی — در طبع زمانه اعتدالی
آسوده روان و مرغ و ماهی — چون دهر بعهد بادشاهی
من بر در صبحدم نشسته — مژگان بخط شعاع بسته

[illegible]

از دیده ورعی نمانده بر فرق | سر ساده کلاه غمانه زرق
تا مشرب صلح کل گرفته | گلزار مراد گل گرفته
شالش همه شان بی نشانست | او با حق و حق باو عیانست
بر بادهٔ هستیت او ☆ | پیدا ثمرات نیستِ او
تحقیق لیلی بخت مجنون | وان هردو بحسن و عشق مفتون
عقلش بصبوح می پرستی | از طبع شراب برده مستی
از خواب نه دیده اشک گرانبار | نی دیده که هو بهوی بیدار
در کرده نیاز نیم خوابی | ق | یا ساخته با دم شرابی
بیداری عالمی ست خوابش | هشیاری مجلس شرابش
او مست می و زمانه هشیار | او خفته و نه سپهر بیدار
این دولت و این شکوه این بخت | این افسر و این نگین و این تخت
زین بیش نداد کس نشانه | گر هیچ نیاز بر زمانه
بزم عیش جهان بعشرت خاص | عهدش ترانه چرخ رقاص
آرام فزاست بس که عهدش | آهسته وزد صبا بعهدش
از پیر فلک اگر بپرسی | ننشست جهان چنین بکرسی

[illegible]

نلدمن فارسی

از مغز زمانه برده مستی | در مستی خود بچیره دستی
برگون و مکان فگند سایه | تخت است روان سچار پایه
شاهان شنوند بانگ زنگش | فیلی که اگر بروز جنگش
چون ترسایان بیانگ ناقوس | بنهند بسر کلاه ناموس
هم شب بمصاف دشمن خون | رفته گرگش فتنه مفتون
افزوده جمال بر جمالش | شاهی که جلال بر جلالش
از راستیش ستون اقبال | بنهاد قضا بکاخ اجلال
دادار پرست و دادگستر | دانا دل و دردمند پرور
چون باد صبا بصبح خیزی | چون نکهت گل بعطر بیزی
روبرو ز صبح و پشت برگون | بنهاده بفر نصرت و عون
صبح دو جهان ز سربلندی | پیشانیش از فروغمندی
در روشنی او بیاد شاهی | یک دل ز پی جهان پناهی
وز باد غرور کج کلاهند | شاهان دگر ستاج شاهند
با خسرو گل نشد جدا بر | نرگس که نهاد تاج بر سر
تارک ز زمین و پای بر تخت | با فقر و فناش دولت و بخت

۱۹

[illegible] فارسی

گرگان ز هراس گوسفندان | موی بره شانهٔ زن بدندان
سرکش بخلاف او سر افراخت | وز سرکشی خود افسر افراخت
هم سر بزمین زد افسر او | هم کنگر قلعه شد سر او
هر جا که نظر کند دگرگون | در خواب عدو برد شبیخون
در صیدگهی که بسته شمشیر | از بیم فتاده ناخن شیر
هر کج منشی که یک سر موی | از درگه او بتافته روی
بر خاک در فلک نشانش | آورده سپهر موکشانش
از غرب هوای شرق کرده | صد کشتی فتنه غرق کرده
وز شرق سپه بغرب برده | صد موج ظفر بحرب برده
کوه عظمت به سیل ریزی | دریای کرم به موج خیزی
در معرکه که جلوه ده شد | جوشن ز خدنگ او زره شد
گوئی فلک است چون زند گام | در جنبش او هزار آرام
شیر علمش بصید تازی | در خون عدو بدست بازی
در روز وغا بجان روشن | از پرتو دل کشید جوشن
نصرت بدو دست چرخ سایش | شانه زده پرچم لوایش

[illegible]

نلدمن فارسی

تائید حسین کار و بارش | توفیق قرین گیر و دارش
بار دو جهان نهاد بر خویش | بابار فزون سبکروی بیش
عهد طربش بروزگاران | چون باده بموسم بهاران
خلقش بچمن نهال داده | عدلش بی اعتدال داده
نازان دو جهان بمهر و کین بخش | هم ناصیه سای جبین بخش
حکمش چو بفرق بر زند پیک | در موزه خسروان فتد کیک
صد بخت دونده رو بپیش | صد عقل خزیده مو بمویش
افلاک ز همتش ز خویشان | جز زر نه ز دست او پریشان
سنجیده دل خرد پژوهش | لرزیده سپهر از شکوهش
ساقی قرابه سبک دست | ساغر شکن حریف بدست
تا نگسلد از جهانیان بند | امید به بیم داده پیوند
گرمی نفسش رواج داده | آتش بد رنگش خراج داده
خلقش که بقصبه خو گرفته | عهد شیر بدام مو گرفته
خون خورده زمانه از خراشش | رم کرده فلک ز دور باشش
یک تابش گز جلال کرده | اورنگ شهان زگال کرده

سختش به ابد دیار هم دم — عهدش بطرب دو طفل توام
باغ ازلیش بگل فروشان — دریا کفش ز سفته گوشان
عزمش بظفر هزبر نخچیر — دولت به نقاش شیر و زنجیر
طبعش به بهار ارغوان کار — بزمش ز نشاط زعفران زار
چون می به مزاج ناتوانان — چون عشق بطبع نوجوانان
خوکرده بکام و کامرانی — پرورده به مهر مهربانی
عفوش لب انتقام بسته — واوش کمر ستم شکسته
مهرش بجهان ز فرط تاثیر — بر تب زده شربت طباشیر
هم عشق پسند هم خرد دوست — او مغز جهان و نه فلک پوست
تسبیح است شجاعت و جودش — از رشته عقل تار و پودش
عقلش بتراوش معانی — چون باد بهار گل فشانی
لطفش که بدوست جان توانا — چون باده خرد فزای دانا
دانای ازل بپاک زادی — شاگرد خرد باوستادی
از نور سرشت ذات پاکش — نی از ظلمات آب و خاکش
چون عقل بفکر نکته پرداز — چون بحر بموج گوهر انداز

تلمذ من فارسی

[illegible] فارسی

سبد قلم ز گل ستاره و ماه — گلدسته مدحت شهنشاه

شاهنشه بارگاه عالم — اورنگ نشین قطب آدم

سلطان خلافتش وظیفه — بر تخت خلیفه بن خلیفه

هم دولت از لعبتش نازان — هم دین ز نشاط سرفرازان

آن بسته بدین و دولت آئین — فرخنده جلال دولت و دین

برهان ظفر ابوالمظفر — یکتای زمان شاه اکبر

ذاتش ز شرف طلسم اعظم — نامش ز جلال اسم اعظم

برتر ز خیال عقل والا — ما اکبر شانه تعالی

از رفعت این خجسته القاب — منبر زده پا به فرق محراب

هم سکه ازو سپهر مایه — هم خطبه ازو بلند پایه

زین سکه که زد به فرخی فال — در زر بگرفت نامش اقبال

مجموعه گل خط جبینش — شیرازه حلقه نگینش

اقبال طراز ملک و دین یافت — کین خطبه و سکه زین نگین یافت

در وهم نیاید از سترگی — در عقل نگنجد از بزرگی

در بارگه آسمان سریر او — ناموس دو کون افسر او

[illegible]

دمسازی مرغ این چمن کن | روشن تر ازین سخن سخن کن
از نکته علم ماه برکش | صوتی ز مدیح شاه برکش

گلفشانی صبح معانی بر اکلیل مدحت حضرت خدایگانی [illegible] کشور و بارقهٔ هفت اختر ابوالمظفر جلال الدین محمد اکبر بسط الله ظلال اجلاله

صبحی به فروغ دلگشائی | نگذاشته شب بروشنائی
روشن چو جبین صبح خیزان | فیض از در و بام چرخ ریزان
بگرفته ازان فروغ والا | سلطان سپهر نور بالا
دریای حضور موج در موج | خورشید ظهور اوج در اوج
برو بره سفید فیض بیزان | چون ابر سفید قطره ریزان
بربسته فلک طراز والا | برداشته روز سر ببالا
افتاده کرانه تا کرانه | صد جوش و خروش در زمانه
از نور سحر شب زدائی | صد شمع بدست روشنائی
از فیض فشانده گل بر ایام | خورشید ز چرخ و شاه از بام
آن گل که ازو بروزگاران | دریوزهٔ بو کند بهاران
من برده به نقش سادگی راه | دل همچو سفیدهٔ سحرگاه

نلدمن فارسی

[illegible]

نثر فارسی

چون رفت فراز هفت ایوان — از ظلمت کفر رست کیوان
برزد ز سواد کفر ز ایام — برهند فشاند نور اسلام
سیاره همه چو پی سپر شد — بر چرخ ثوابتش گذر شد
کردند نثار آفرینش — خواندند خط ثبات بینش
از جنبش او همه زبانها — در روی همه رقص آسمانها
با وسعت ظرف چون کریمان — با ساده دلی چو اهل ایمان
زان گنبد گنبد دگر کرد — چون همت روی بر زبر کرد
رخش طلب از حد جهت راند — در راه مجرد جهت ماند
چون قافله جهات پی کرد — یک دم دو جهان حجاب طی کرد
پس داد چو عرصه جهت را — دریافت حوالی سعت را
پس ماند در آن دو دواد و تنگ — جبریل بصد هزار فرسنگ
حسن ازل و ابد عیان دید — در عشق بدل جهان جهان دید
از هستی تحت و نور ساذج — صد جلوه فراز هفت هودج
دید آنچه به عقل در نگنجد — در دائره نظر نگنجد
بشنید ز حق کلام قدسی — آورد بما پیام قدسی

[illegible]

زین شوق و آسمان نگنجید — در دائرهٔ جهان نگنجید

چون صبح به برکشید جامه — هم منطقه بست و هم عمامه

چون رفت عنان اختیارش — بگرفت عنان و شد سوارش

با عشق صدای شوق در دام — در راه طلب بسوی سرداد

در عین صلهٔ امید و بیمش — چون قید صراط مستقیمش

بر سیل تحیتش سرایان — از جنبش چشم رکاب سایان

از دل چو گشاد در خراشش — انگیخت به مسجد الحرامش

آمد بسر قیام آداب — منبر برکوع ازو چو محراب

دیوار و درش سجود کردند — شکرانهٔ این درود کردند

تا گرم نهد درون قدم را — زنجیر گسسته شد حرم را

جلباب خفا زپیش برخاست — تا کعبه زجای خویش برخاست

سر دامن اگر گشت خاکش — از دامن کعبه گرد پاکش

واجب که زمان لگام او بود — اقصی دو همین مقام او بود

ارواح پیمبران رسیدند — در ساحت قدس صف کشیدند

افتاد بسجده و مقتدیش — از پیش و صفوف انبیا پس

گلدستهٔ فارسی

[illegible]

[illegible]

۱۴

هم شرع به عقل تاب داده	هم عقل به شرع آب داده
در چشم نظاره جلوه گاهش	افواج فرشته گرد راهش
خورشید انور سیم گشته	مه را دل اندر دو نیم گشته
از تیر یقین زده گمان را	آویخته از فلک کمان را
علمش سحر معارج عین	از ناسخ قیام قاب قوسین
پوشیده بسیر این خرابه	از اطلس چرخ تا غنا به
بگذاشته در مکان مکان را	پیچیده ز پای آسمان را

ولِه

مهتاب شبی چو وصل معمور	بر روز کشیده پردهٔ نور
رخشنده به پرتو الهی	نور از پی خال او سیاهی
تابان ز فلک فروغ جاوید	زانسان که ز شیشه تاب خورشید
لطفش ز فروغ عالم افروز	آبستن صد هزار نوروز
شامش که گل سحر نموده	صبحی به هزار در گشوده

نلدمن فارسی

[illegible]

آنحضرت از جانب آن بیا بالعزت سپاه بستانی کم و کاست ۱۲

[illegible]

[illegible]

نلدمن فارسی

داود تماند بر زمین ناف — کو بود نگیسوان زره باف

بر تخت نداشت ره سلیمان — کو بست بابرو باد پیمان

صالح نکشیده ناقهٔ خویش — کو بخت چرخ راند در پیش

موسی که گشاده دیده بر طور — میدید غبار رهش از دور

عیسی که ازو نوید میگفت — دم سبزه و گرد راه میرفت

نورش چو بر آسمان علم زد — رو دوش بهزار صبح دم زد

صبحش چو دمید عالم افروز — و نیش بصد آفتاب شد روز

زان پیش که پا نهد برین فرش — میبود نگاه وارهٔ عرش

چون طنطنه اش بعالم افتاد — عالم همه بر سر هم افتاد

افروخت چو شمع در قبیله — گردید دو عالمش فتیله

آئینهٔ طاق تش نظر سوز — بر چرخ درید برقع روز

سرچشمهٔ فیض گرده اش — پیشانی صبح سجده گاهش

ده عقل سراغ منظر او — نه چرخ طراز منبر او

قصر جبروت آستانش — بام ملکوت آستانش

یک تن ملک او شش طرف را — یکتا گهر است نه صدف را

[illegible]

۹

از ساقیست این بسیط بگذر | مستسقی ازین محیط بگذر
در آتش عبقری غم جگر خور | رو آب ز چشمهٔ دگر خور
از گرد براره صفا گیر | سرچشمهٔ نعت مصطفی گیر

احصای جواهر نعت سید المرسلین و اجراز لوای ثنای خاتم النبیین

آن مرکز دور نعت جدول | گرداب نشین موج اول
چابک قدم بساط افلاک | والا گهر محیط لولاک
قدرش بزمانه ماه و اکلیل | سرریش لفلک چراغ و قندیل
حرف لبش انده دو کون مشروح | نقش کف پاش نشرهٔ روح
مشعل ده پیشگاه اقرار | آتش زن دودمان انکار
با شرع و کتاب نور ساطع | با تیغ و زبان دلیل قاطع
دستار بحکم سید نقش | با تیغ زبان زبان به تفتیش
تسخیر دو کون رایت او | تفسیر دو حرف آیت او
عزمش بگشایش جهان جزم | فرمان ده موکب الوالعزم
از آیت کبریا مؤید | سرلشکر انبیا محمد
مصباح سپهر گوهر او | معراج ستاره برزد او

نلدمن فارسی

نلدمن فارسی

من غافل و دیو همنشینم ... من خفته و فتنه در کمینم

سختست سیاهی شب من ... سختی ز شب است کوکب من

هم کوکب و هم شبم سیاه است ... سگویم و آسمان گواه است

زین شب بدر آر کوکبم را ... پیشانی روز ده شبم را

فردم بامید روشنائی ... صبحی بدهان ز شب جدائی

در روز سیاه ناامیدی ... دیده ز سفیده ام سفیدی

دارم گره و گره گشا نیست ... سنگین تر ازین بلا بلا نیست

این قفل غم از دلم جدا کن ... دستم بکلید آشنا کن

کاخم چو مغاک آورد سیل ... دیوار گلم مرا برد سیل

قصرم بده لباحت نور ... گر زد خم آب و گل بود دور

از شمع مرا مساز مایوس ... پیراهن اگر کشی ز فانوس

گر بانگ زند عطات بر من ... سوزی چه قدر بروز خرمن

از رشته جان شده دل افگار ... ناخن چه زنم دگر برین تار

در درد دل خویش می ترادم ... خونابه ریش می تراوم

نشتر زنم این رگ زبان را ... وز خون بکشم لب دهان را

نلدمن فارسی

گردی ز نیم ابر و گل پر — سرتا سر چار باغ عنصر
تو غازه کشی به چهرهٔ گل — تو شانه زنی بزلف سنبل
از حکمت تو بکان ناسوت — الماس بریخت خون یاقوت
هم از تو درین زمردین طاس — از سر شکسته گیر الماس
هر مرغ که دارد این گلستان — دارد ز تو صد هزار دستان
هر قطرهٔ خون دل درین تنگ — هردم نغمه دگر کنی رنگ
ای جوش هزار زمزمه تو — ای بی همه با همه همه تو
در دانه نهفته و پدیدار — صد شاخ شگوفه و گل و بار
هست اگر حضیض گر اوج — این قطره و این حباب این موج
آنجا که نه کون قید او بود — اطلاق اسیر قید او بود
آن دیده که دیدنش آشکارا — این دیده نبود بر و گوارا
دانیست چنین شگرف بخت — بر لب که ز حرف یاد بخت
با جان طپیده چون کنم آه — دل مرغ اسیر رشته کوتاه
دانم که چه طرف بندد از آب — مستسقی ازین محیط سیماب
بگذاشته ره سلامت — ای عقل بگو گرا غرامت

نلدمن فارسی

[illegible]

زین رشته شدم گسسته امید | خاکی چه کند سپاس خورشید
کنهش بخرد شناخت نتوان | زین عرصه بجز گذشت نتوان
فیاضی ازین خروش بگذر | گر پخته دلی ز جوش بگذر
دستان زن هر نو و کهن چند | ای مست سخن سخن سخن چند
این سند کبریاست هشدار | هشدار لب زبان خمش دار
دل در کف هیبت جان لب باش | دریوزه گر در ادب باش

مناجات به پیشگاه مبدء فیاض که ذرات اکوان محو خورشید جلال اویند

ای دیده فروز شب نشینان | اندیشه زدای پیش بینان
هر ذره ز جرعهٔ تو گل خیز | هر قطره ز بادهٔ تو لبریز
در هر خم تار از تو سازی | در هر دل مور از تو رازی
دوران بهزار جوش و غلغل | اندیشه گسست نیم قلقل
آب و گل تن سرشتهٔ تو | لوح دل و جان نوشتهٔ تو
عقلم بره تو نعل و اکلیل | کنهت بخیال سنگ و قندیل
از بهر عروج عزت شب تار | پس مانده از دل بپای افکار
آغاز همه را نهایت آخر | با اول تو بدایت آخر

[illegible]

مقدمه فارسی

آنکس که بمحبت از کتابش | پیچیده ورق ورق حجابش

تو برده بخط گمان نفعی | وان خود همه عقرب است و افعی

ای ساده ز خط مباش غافل | کین مورچه خورده جوهر دل

هشدار که این الف درین راه | سوزن زندت بدیده ناگاه

آئینه ز نقش ساده باید | کان ساده عذار رو نماید

در پرده چنین که میزند چنگ | یک زخمه و صد هزار آهنگ

هر ذره که از وجود گل کرد | آئینه رونمای دل کرد

بشگافت درون آگهان را | پیچید درو جهان جهان را

نورش که چراغ محفل افروخت | صد رشته آتش دل افروخت

زو شوق برین گروه تنگ | یک گام بصد هزار فرسنگ

گردون شب و روز و یکرایش | مسمار ستاره خار پایش

در سر بن مو که می نهی گوش | فواره فیض اوست در جوش

خاکستر اگر زنی برات | خاکستر مهر اوست ذرات

مائیم نگفته نخی ازین خم | ته دایره است میل مرکز

شد ساقی جام و جام در داد | از عشق صلای عام در داد

[illegible]

بیرون آنکه ترجمه هو الظاهر و الباطن و نحن اقرب الیه من حبل الورید الایه که الا العصل و سبحانه و تعالی عما یصفون دوست نزدیک تر از من بمن است مشکل این است من از وی دورم

[illegible]

[illegible]

[illegible] زبان خلائق و فضلا [illegible]

[illegible] فارسی

در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع مزین و مقبول اهل جهان گشت